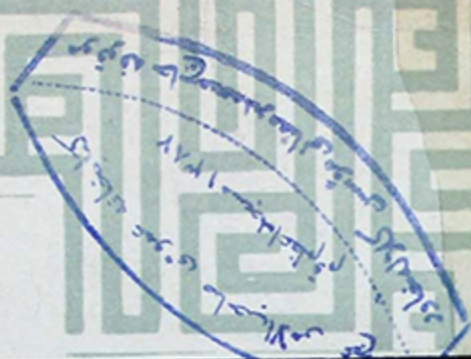
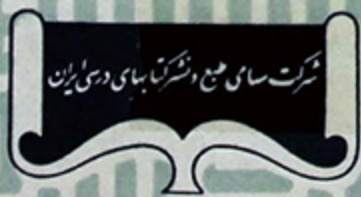


توانا بود هر که دانا بود



فارسی

برای سال پنجم طبیعی و ریاضی



شرکت سهامی طبع و نشر کتابهای درسی ایران

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



3 1 7 0 3 4 0

بها در تمام کشور ۱۸ ریال

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

فارسی

برای سال پنجم طبیعی و ریاضی

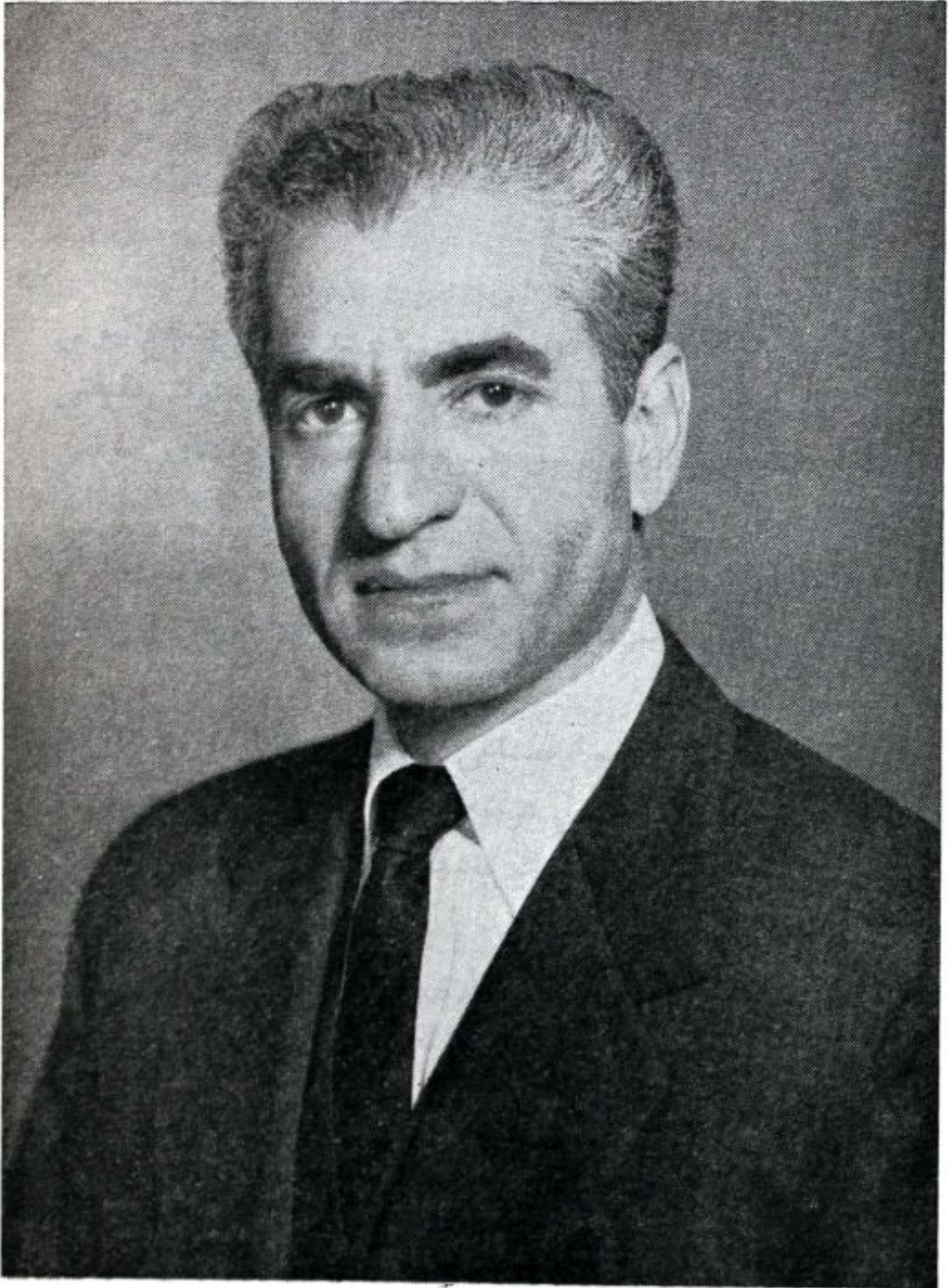
حق چاپ محفوظ

از انتشارات



۱۳۴۲

اصل این کتاب به دستور وزارت فرهنگ به وسیله آقایان
استاد بدیع الزمان فروزانفر دکتر عبدالحمید
گلشن ابراهیمی دکتر عبدالحسین زرین کوب
دکتر حسین بحر العلومی و دکتر منوچهر آدمیت
نکارش یافته و طبق ماده ۴ تصویبنامه شماره ۹۱۸
هیئت دولت مورخ ۱۸/۱۲/۴۱ و ماده یک تصویبنامه
قانونی ۴۴۸۴ مصوب ۱۸/۳/۴۲ از طرف کمیونهای
منتخب شورای عالی فرهنگ برای تدریس در
دبیرستانها برگزیده شد و طبق رأی شماره ۱۰۶۱
شورای عالی فرهنگ مورخ ۲۶/۸/۴۲ و رأی شماره
۱۰۶۴ مورخ ۲۹/۱۱/۴۲ از نظر شیوه خط فارسی
و از نظر مطالب در سازمان کتابهای درسی ایران
بررسی و تصحیح گردید و در چاپخانه علی اکبر علمی
به چاپ رسید



کتاب یکی از ارکان اصلی آموزش و پرورش در اجتماع کنونی بشری است هر دانشپژوه که خواهان حل مشکل یا درک حقیقتی باشد، از مصاحبت کتاب و توسل بدین وسیله مطمئن و مشاور مؤتمن ناگزیر است

دانشاموزان با استعانت از کتاب می‌توانند به جهان بیکران علم دسترسی‌یابند و سرمایه لازم برای رفاه حال خویش و تعالی جامعه خود کسب کنند.

وزارت فرهنگ همواره مساعی خویش را به کار می‌برد تا برای استفاده دانشاموزان کتابهایی عرضه کند که بایشرفتهای علمی و فنی جهان مترقی امروز هماهنگ باشد و بر اساس جدیدترین اصول آموزش و پرورش تنظیم شده باشد

کتابهای درسی که در سال جاری در دسترس دانشاموزان عزیز قرار می‌گیرد، به وسیله گروهی از مؤلفان کار آزموده دانشمند تهیه شده است، وعده‌ای از معلمان مجرب و استادان متبحر متون آنها را از نظر گذرانیده‌اند

نباید از نظر دور داشت که، با وسعت دامنه علوم در جهان امروز، هر اندازه کتب درسی جامع و کامل تهیه شده باشد، کافی برای تجهیز علمی جوانان نیست، و دانشاموزان گرامی نباید مطالعات

خود را به این کتب محدود سازند، بلکه شایسته آن است که با راهنمایی معلمان خویش در ساعات فراغت به مطالعه کتابهایی در حواشی دروس خود بپردازند، و اوقات عزیز خود را، که چگونگی مصرف آن تعیین کننده ارزش اوقات فردای آنان است، به رایگان از کف ندهند.

بر محققان و مؤلفان کشور فرض است که در راه تهیه این گونه کتابها بکوشند، به خصوص در این عصر که بر اثر همت والای اعلیحضرت همایون شاهنشاه و اجرای طرح سپاه دانش، اهالی نقاط دور افتاده مملکت از نعمت سواد برخوردار می شوند، و هر روز بر عده افراد کتابخوان مملکت افزوده می شود، فرصت را غنیمت شمرند و تألیف کتابهایی مفید در رشته های مختلف علوم و فنون را، با توجه به احتیاجات علمی دانشاموزان کشور، وجهه همت خود قرار دهند، و از این راه به پیشرفت فرهنگ و علوم و همچنین رشد اقتصادی کشور خدمتی ارزنده بنمایند.

بدیهی است وزارت فرهنگ نیز در تأمین این منظور به تهیه و نشر کتبی علمی که با کتب درسی هماهنگ و حاوی مباحثی مربوط به متون کتابهای درسی باشد اقدام خواهد کرد.

از آنجا که هیچ گاه کمال مطلوب حاصل نمی شود، و کتابهایی که اکنون عرضه می شود نیز از این قانون کلی مستثنا نیست، بدون تردید نظرهای اصلاحی دانشپژوهان و راهنمایی دبیران کار آزموده و دانشاموزان با ذوق و هوشمند در بهبود این کتابها و تنظیم کتابهایی کاملتر و جامعتر آثاری ارزنده خواهد داشت.

وزیر فرهنگ - دکتر جهانشاهی

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۶	نظامی شعراى عراقى - رشيد وطواط - ظهیر فاریابی - جمال الدین	۱	بخش اول - تاریخ ادبیات:
۲۸	اصفهانى	۲	ادبیات ایران در دوره سلاجقه
۳۰	وضع علوم اسلامی در عصر سلاجقه	۴	دوره اول سلاجقه
۳۳	مدارس نظامیه	۵	ازرقی هروی - اسعد طوسی - قطران
۳۵	علوم عقلی در عهد سلاجقه	۵	تبریزی
۳۸	تصوف	۷	فخرالدین اسعد گرگانی
۴۰	مشاهیر صوفیه در ایران - شیخ بوسعید	۷	عبدالمک برهانی
۴۲	باباطاهر - خواجه عبدالله	۷	لامعی جرجانی
۴۳	سنایی غزنوی	۷	ناصر خسرو
۴۴	شیخ عطار	۸	عهد ملکشاه و سنجر
۴۴	آثار منشور متصوفه	۱۰	خیام
۴۵	نثر در دوره سلجوقیان	۱۱	امیر معزی
۴۷	از نویسندگان عصر سلجوقی	۱۱	انوری ابیوردی
۵۰	بعضی از آثار منشور عهد سلجوقی	۱۲	ادیب صابری
۵۷	بخش دوم - قرائت فارسی	۱۴	عبدالواسع جبلی
۵۸	درستایش خدا و نعت رسول اکرم	۱۶	دوره دوم غزنوی
۶۱	ایوان مداین	۱۷	مسعود سعد سلمان
۶۹	کسب مال و حفظ آن	۱۹	شعراى دیگر عهد سلاجقه
۷۱	آفرینش آدمی	۲۰	شعر فارسی در ماوراء النهر
		۲۲	اتابکان و خوارزمشاهیان
		۲۴	خاقانی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۶۲	جنگ صفین	۷۴	فرخی
۱۶۵	چندرباعی	۸۲	همدستی و همداستانی
۱۷۰	داستان درزی (۱)	۸۷	کتایون و اسفندیار
۱۷۵	داستان درزی (۲)	۹۰	دبیران هوشیار
۱۸۱	داستان درزی (۳)	۹۵	رز
۱۸۷	ای ساربان	۹۹	سنجرو اتسز
۱۹۱	اندرز	۱۰۹	وصف طبیعت
۱۹۵	وصف باغ	۱۱۲	دشمن دانا و دوست نادان
۱۹۷	سبب دشمنی بوم و زاغ	۱۱۷	آواز خوش
۲۰۳	۱- ذم اسراف	۱۱۹	جواب جامع
	۲- نکوهش زندگان و ستایش	۱۲۴	شیر کشتن شاه
۲۰۳	مردگان	۱۲۶	اندرچندی علمهای حکمت
۲۰۴	بهار خرم	۱۲۸	به ظاهر حکم نشاید کرد
۲۰۷	خانه پاداش کفر	۱۲۹	داستان گر شاسب
۲۰۹	مقامه ربیعه	۱۳۱	یعقوب بن اللیث
۲۲۰	این خانه چه خانه است ؟	۱۳۶	زلزله تبریز
۲۲۳	زاهد نوازی	۱۴۰	هارون الرشید و یحیی بن خالد
۲۲۷	مسافرت سعدی	۱۵۳	نیک اختر
۲۲۹	پیرشوی پند گوش کن	۱۵۴	هوشیاری دبیر
۲۳۱	همکاری دو گیاه	۱۵۷	دری نبندد تا دیگری بنکشايد
		۱۶۰	سخنان کوتاه

بخش اول

تاریخ ادبیات

به نام خدا

ادبیات ایران در دوره سلاجقه

مقدمه

نیمه دوم قرن پنجم و سرتاسر قرن ششم هجری که مقارن دوره استیلای سلاجقه و امرای ایلخان آنان بود از ادوار درخشان ادبی ایران به شمار است. سلاجقه در مدتی اندک ملوک الطوائف را از ایران برانداختند. طغرل بیک، نخستین سلطان این سلسله، بیست و شش سال سلطنت کرد و در این مدت، گذشته از خراسان و عراق، خوارزم و ماوراءالنهر را نیز گرفت و مکرر به بغداد رفت. جانشین او الب ارسلان چون از کار ماوراءالنهر و ترکستان پرداخت به روم شرقی حمله برد و والی گرجستان را مطیع کرد. پسرش ملکشاه دنباله کار پدر را گرفت، و از حلب تا کاشغر به زیر نگین او درآمد. وزارت خواجه نظام الملک از اسباب حشمت و شوکت ملکشاه بود، اما با قتل خواجه و وفات ملکشاه که هر دو با اندک فاصله در سال ۴۸۵ روی داد، اختلاف داخلی در گرفت و بین فرزندان ملکشاه جنگ خانگی پدید آمد. برکیارق در عراق قدرتی یافت و بر حریفان فایق

گرددید ؛ اما برادرش سلطان محمد مدعی او شد و با فوت برکیارق قدرت در عراق و آذربایجان به دست او افتاد و خراسان به سنجر پسر دیگر ملکشاه واگذار شد. اما پس از وفات سلطان محمد به سال ۵۱۲ خراسان یکسر به سنجر تعلق گرفت و او تاهنگام وفات، سلطنت آنجا را داشت ؛ فتنه غز که در ۵۴۸ روی داد موجب گرفتاری سنجر گشت هر چند که سنجر پس از سه سال واندی اسیری رهایی یافت لیکن سال بعد یعنی در ۵۵۲ در گذشت ، و چون فرزند ذکور نداشت با مرگ او پادشاهی سلاجقه بزرگ نیز پایان یافت .

در اوایل حکومت سلاجقه ، به شعر و ادب توجه زیادی نشد.

اما فقها و صوفیان کارشان رونقی داشت ، خواجه نظام الملک مداری به نام «نظامیه» در بغداد و نیشابور و غیر آن بساخت و در اکثر بلاد فقها و علما قدرت تمام پیدا کردند . امام الحرمین جوینی و امام محمد غزالی که در این دوره می زیستند فوق العاده مورد توجه و احترام بودند از صوفیه کسانی مانند ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری و باباطاهر در این دوره مورد توجه بودند ، شعر و شاعری چندان مورد توجه طغرل و البارسلان نبود، اما ملکشاه و مخصوصاً سنجر در حق شعرا عنایت می ورزیدند دربار سنجر تا اندازه ای در گاه سلطان محمود غزنوی را به خاطر می آورد ، شغرابی مانند انوری و معزی و ادیب صابر از نواخت و انعام وی برخوردار بودند. گذشته از سلاجقه بزرگ که در خراسان و عراق مشوق شعر و ادب

بودند امرای دیگر این دوره نیز که غالباً دست نشاندۀ سلاجقه محسوب می‌شدند به شعروادب عنایت داشتند چنانکه ملوک خانیان در ماوراء-النهر و اعقاب غزنویان در لاهور شعرا را تشویق می‌کردند عمیق بخارایی و سوزنی سمرقندی در ماوراء النهر، و مسعود سعد و ابوالفرج رونی در غزنه و لاهور شهرت بسیار یافتند. اتابکان و امرای آذربایجان از خاقانی و نظامی تشویق کردند، و غوریان و خوارزمشاهیان از نظامی عروضی و رشید و طواط حمایت نمودند. نویسندگانی مانند ابوالمعالی نصرالله مترجم «کلیله و دمنه» و راوندی مؤلف «راحة الصدور» و قاضی حمیدالدین صاحب «مقامات حمیدی» نیز آثار خود را در این دوره نوشتند.

دوره اول سلاجقه

در دوره اول حکومت سلاجقه به شعر و شاعری چندان توجه نشد؛ غزنویان از جنگهای داخلی فرصت نواخت و یازجست شاعران را نداشتند؛ طغرل و الب ارسلان هم از اشتغال به لشکر کشیهای خویش مجال توجه به شعرا را نمی‌یافتند. امرای آذربایجان در این اوان گاه به شاعران توجه می‌کردند؛ و از این روست که در این دوره شاعرانی مانند قطران تبریزی و اسدی طوسی در آذربایجان به شهرت رسیدند. با این همه چند تن از شاعران این دوره به سلاجقه انتساب

داشتند که در واقع پرورده عهد غزنویان بودند.

مشهورترین این شاعران لامعی جرجانی و فخرالدین اسعد گرگانی و پرهانی و ازرقی است. شیوه این شعرا شیوه عهد غزنوی است. جز ازرقی که در تشبیهات طریقه تازه‌ای داشته است و لامعی که در ترکیبات به شیوه منوچهری متمایل بوده است، سایر شعرای این دوره غالباً طریقه فرخی و عنصری را در شعر تقلید کرده‌اند. بنابراین اکثر شعرای این دوره را می‌توان شاگردان و پروردگان شعرای عهد غزنوی شمرد.

ازرقی هروی - اسدی طوسی - قطران تبریزی

(۴۶۵)

سال چهار صد و شصت و پنج را در این دوره باید به خاطر سپرد. زیرا که تاریخ وفات چند تن از شعرای این دوره را در این سال نوشته‌اند هر چند که در باره بعضی از آنها صحت این تاریخ مسلم نیست. و نیز در این سال است که الب ارسلان سلجوقی مقتول شد و ملکشاه به سلطنت رسید. از کسانی که بنا بر قول تذکره نویسان در این سال وفات یافته‌اند یکی قطران تبریزی است دیگر اسدی طوسی و سوم ازرقی هروی. ازرقی در خراسان می‌زیسته است و با امرای سلجوقی ارتباط داشته است اما دو شاعر دیگر، در آذربایجان بوده‌اند.



ازرقی از هرات بود اما با شاهزادگان سلجوقی خراسان و کرمان ارتباط داشت . در شعر هر چند به شیوهٔ عنصری می‌رفت اما تشبیهات بدیع و تازه داشت و گفته‌اند که قصهٔ «سندباد» از داستانهای قدیم را به نظم آورده است اما از آن چیزی باقی نمانده است. وفاتش را چنانکه گفتیم به سال ۴۶۵ نوشته‌اند از اشعار او ، در بخش دوم، خواهید خواند.



اسدی طوسی در عهد ابودلف، فرمانروای نخبجوان شهرت یافت. اثر مهم او «گرشاسبنامه» است که وزن و شیوهٔ نظم شاهنامه را دارد و شرح جنگها و ماجراهای گرشاسب ، پهلوان زابلی است که پهلوان ضحاک است ، اما خود از نژاد جمشید است . وفات اسدی ، به طوری که گفتیم ، در ۴۶۵ اتفاق افتاده است از اشعار او ، در بخش دوم ، خواهید خواند



قطران تبریزی هم ، مداح امرای آذربایجان بود . قصاید او در درجهٔ اول از اشعار پارسی است. در وصف طبیعت قدرت و دقت به خرج می‌دهد ، اما کلام او در بعضی موارد از پیرایهٔ صنعت خالی نیست . رشید و طواط او را در ردیف استادان سخن نام می‌برد. بعضی از قصاید او را هم از روی اشتباه به رود کی نسبت داده‌اند .

بعضی از تذکره نویسان ، وفاتش را به سال ۴۶۵ نوشته‌اند ،
لیکن از زوی بعضی از قصاید او معلوم می‌شود که بعد از ۴۶۵ نیز
زنده بوده است
از اشعار قطران در بخش دوم ، خواهید خواند

فخرالدین اسعد گرگانی ☆
(بعد از ۴۴۶)

عبدالمک برهانی
(بعد از ۴۶۵)

لامعی جرجانی
(۴۸۰)

چندتن دیگر از شاعران این دوره اهمیت و شهرتی دارند. از
آن جمله فخرالدین اسعد گرگانی و عبدالمک برهانی و لامعی
گرگانی را باید ذکر کرد.

☆☆☆

فخرالدین اسعد گرگانی باطغرل سلجوقی معاصر بود و در شهر
مرو به موکب او پیوست اثر مهم او مثنوی «ویس و رامین» است
که آن را در شهر اصفهان به نظم در آورده است، و آن داستان
معاشقات رامین باویس است ، و اصل آن به زبان پهلوی بوده است.
اشعار فخرالدین ساده و روان و لطیف و پرشور است . تاریخ وفاتش
هم درست معلوم نیست . آنچه مسلم است نظم ویس و رامین را به سال
۴۴۶ شروع کرده است و البته مدتی بعد از این تاریخ حیات داشته است.



عبدالملك برهانی پدر امیرالشعراى معزى است وى از نیشابور بوده و به سلطان البارسلان انتساب داشته است قسمت عمده اشعار او ظاهراً از بین رفته است و اکنون جز بعضى ابیات و قطعات از اشعار او چیزی باقى نیست از کتاب چهارمقاله و نیز از اشعار معزى بر مى آید که وى در دربار البارسلان رتبه امیرالشعراى داشته است تاریخ وفاتش معلوم نیست ، ظاهراً در اوایل سلطنت ملکشاه (بعد از ۴۶۵) در شهر قزوین در گذشته است .



لامعى گرگانی یا جرجانى در سال ۴۲۲ به دنیا آمده است ، و دیوان مختصرى از او باقى است که در آن قصایدی در ستایش عبدالملك کندرى و خواجه نظام الملك طوسى هست . قصیده اى هم در مدح البارسلان سلجوقى دارد ، شعر او به شیوه منوچهرى است ، و مانند او در وصف و تشبیه و بیان مناظر و احوال طبیعت ، مهارت تمام به خرج داده است . لامعى تا سال ۴۸۰ حیات داشته است .

ناصر خسرو

(۴۸۱)

بزرگترین شاعران این دوره ناصر خسرو است که در واقع

به هیچ يك از دربار های سلاطین منتسب نبوده است ناصرالدین خسرو قبادیانی به سال ۳۹۴ در قبادیان بلخ به دنیا آمد. در جوانی به کسب معرفت پرداخت و در علم و ادب سرآمد گشت. يك چند در مرو به امور دیوانی اشتغال جست و در این دوره زندگی مرفه و آسوده ای داشت. چهل ساله بود که آهنگ سفر کرد و از خراسان بیرون آمد. در این سفر چهار بار حج به جا آورد و هفت سال در شام و حجاز و مصراقامت کرد. در مصر با اعیان طریقه اسماعیلیه آشنایی یافت و به آن مذهب در آمد سپس از جانب خلیفه فاطمی مصر، مأمور شد که به نشر عقاید آن فرقه در خراسان اهتمام کند. اما در خراسان گرفتار تعصب علما و عوام شد و در صدد آزارش بر آمدند، ناچار متواری شد و به مازندران گریخت و از آنجا به «یمکان» در حدود بدخشان رفت و تا آخر عمر متواری گونه در آنجا به سر برد. وفاتش در سال ۴۸۱ روی داد، و از آثار او یکی دیوان اوست. مشتمل بر قصاید بلند و محکم که از این لحاظ در زبان فارسی مانند ندارد. مثنوی نسبتاً کوچکی به نام «روشنایی نامه» به او منسوب است که در مطالب فلسفی و عرفانی است و مشتمل بر پند و موعظه است. اما مثنوی «سعادتنامه» که در دیوان او به چاپ رسیده است از او نیست و از ناصرالدین خسرو اصفهانی است که متخلص به «شریف» بوده است و به سال ۷۳۵ وفات یافته است.

آثاری هم به نثر دارد که مهمترین آنها «سفرنامه» و

«زاد المسافرین» و «وجه‌دین» و «خوان اخوان» و «جامع الحکمتین» است.

از اشعار او در بخش دوم، خواهید خواند.

عهد ملکشاه و سنجر

عهد ملکشاه و سنجر دومین دوره رونق و شکوه ادبیات ایران به شمار است. درست است که ملکشاه در اوایل عهد به سبب کشور-گشایی و زهد پروری، در حق شعرا چندان توجه نداشت، اما روی هم رفته در عهد سلطنت او و پسرش سنجر شعر و ادب رونقی داشت و احوال شعرا به نظام بود ملکشاه خود از ذوق شعر بی بهره نبود و بسا که ابیات فارسی به خاطر داشت و در مکتوبات خصوصی استفاده می کرد حکیم عمر خیام شاعر و ریاضیدان عالیقدر در عهد این پادشاه بود و به امر وی به سال ۴۶۷ با جمعی دیگر به اصلاح تقویم و بستن زیجی اقدام کرد، تقویم جلالی نتیجه کار آنان بود. امیر معزی از او نواخت و صلّه بسیار یافت و غالباً در سفر و حضر با او همراه بود. از سنجر نیز شعرا، نواخت بسیار یافتند و دربار او مثل دربار محمود مرکز شاعران خراسان بود، و صلوات و جوایز فراوان بدانها داده می شد. انوری در ستایش او قصاید بلند گفت، و شاعرانی مانند اِدیب صابر و عبدالواسع جبلی هم او را ستایشها کردند

خیام

(متوفا قبل از ۵۳۰)

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوزی از دانشمندان و متفکرین و ریاضیدانان قرن ششم است ، و از طب نیز بی بهره نبوده است بیشتر شهرت خیام به سبب رباعیات اوست که علاوه بر لطافت لفظ ، مشتمل بر افکار فلسفی و معانی دقیق است رباعیات او به اغلب زبانهای زنده جهان به شعر و به نثر ترجمه شده است . خیام معاصر با ملکشاه سلجوقی بوده و با وزرای چون خواجه نظام الملک طوسی ، و دانشمندی مانند امام غزالی معاشرت و مباحثه داشته است وفات او (به قول صاحب چهارمقاله) پیش از سال ۵۳۰ اتفاق افتاده است

مجدداً در خصوص خیام گفتگو خواهیم کرد و در بخش دوم چند رباعی از رباعیات او را خواهید خواند

امیر معزی

(متوفا در حدود ۵۲۰)

امیر معزی نیشابوری پسر عبدالملک برهانی شاعر است وی نیز مانند پدر ، به دربار سلاجقه ، انتساب داشت معزی که در نزد ملکشاه وارث مقام پدر بود اندک اندک مورد عنایت واقع شد

و به رتبه امیرالشعرایی نایل آمد سلطان صلات بسیار بدو می داد و در سفر و حضر غالباً او را همراه داشت . بعد از وفات ملکشاه ، معزی يك چند به سلاطین و رجال سلاجقه عراق پیوست سرانجام به درگاه سنجر رفت و نزد او فوق العاده مورد تشویق و توجه قرار گرفت در باره فرجام کار او نوشته اند که به تیر خطای سنجر کشته شد . اما از دیوانش بر می آید که بعد از حادثه تیر مدتها باز می زیست . به هر حال ظاهراً ، سالها بعد از حادثه تیر مجروح و نالان بود و سر انجام هم از اثر آن وفات یافت ، و ظاهراً تا سال ۵۲۰ بیشتر زنده نبوده است معزی در عصر خود از استادان شعر محسوب می شد و شعرای آن عصر اکثر در حق او رعایت ادب و حرمت را لازم می شمردند . سبک شعر او شیوه فرخی و عنصری را به خاطر می آورد و دیوانش به طبع رسیده است از اشعار او ، دربخش دوم قصیده ای خواهید یافت .

انوری ابیوردی

(متوفی در ۵۸۳)

از مهمترین قصیده سرایان این دوره اوحد الدین انوری است که از استادان زبان فارسی است ، و نام او را بعضی در ردیف نام فردوسی و سعدی ذکر کرده اند . اوحدالدین در بدنه ، از قرای

ابیورد، از اعمال دشت خاوران (ناحیه ای واقع در شمال شرقی طوس و شمال غربی سرخس) به دنیا آمد و از علوم عصر بهره کافی یافت يك چند باتخلص خاوری شعر سرود اما بعد تخلص خود را انوری کرد و نزد سلطان سنجر مقام مهم یافت، و گفته اند که سلطان دو مرتبه به خانه او رفت در حادثه غز که سنجر به اسارت آن قوم افتاد و خراسان دچار پریشانی و تباهی گشت وی قصیده ای شیوا^۱ در شکایت از این حادثه گفت و به امیر سمرقند فرستاد و او را به خراسان دعوت کرد

بعد از وفات سنجر انوری از مرو به نیشابور و بلخ رفت و با امرا و بزرگان خراسان ارتباط یافت نوشته اند که در بلخ مورد آزار و اهانت عوام واقع شد و او را به گمان آنکه در هجو اهل بلخ قطعه ای سروده است^۲ به خواری از آن شهر راندند

نیز آورده اند که در روزگار سنجر (متوفایه سال ۵۵۲) از روی نجوم معلوم کرد که در روز معینی بادهای سختی خواهد وزید و خانه ها

۱ - به این مطلع

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر،

۲ - لیکن این قطعه را فتوحی شاعر با اشاره حکیم سوزنی سمرقندی

سروده بود، به این مطلع

چهار شهر است خراسان را بر چهار طرف

که وسطشان به مسافت کم صد درصد نیست،

و عمارات را ویران خواهد ساخت ، اتفاقاً این حکم درست در نیامد و طوفان نشد به همین جهت مردم او را استهزا کردند و شعرا ، او را به باد طعنه گرفتند . و سنجر ، وی را طلبید و عتاب کرد^۱ سوانح روزگار شاعر در آخر عمر معلوم نیست و در تاریخ وفاتش هم اختلاف است ، و بعضی ۵۵۶ نوشته اند ، ولی ظاهراً قول ۵۸۳ صواب است .

شهرت انوری بیشتر به سبب قصاید اوست که اکثر آنها در مدح سلاطین و امرا و رجال عصر است و چون محتوی اشارات و نکات علمی و فلسفی است فهم آنها در بعضی موارد دشوار و موقوف به شرح و تفسیر است . در بعضی از قطعات او معانی اخلاقی هست و از این لحاظ قطعاتش به قوت فکر و لطافت معنی موصوف است از اشعار او ، قصیده‌ای در بخش دوم ، خواهید خواند .

عبد الواسع جبلی

(متوفاً در ۵۵۵)

ادیب صابری

(متوفاً قبل از ۵۴۲)

چندتن دیگر از شاعران این دوره را در اینجا باید شناخت . از آن جمله است ادیب صابری که در ترمذ از بلاد قدیم خراسان به دنیا آمد

۱- فریدکاتب در این خصوص قطعاً مشهوری دارد .

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد پامرسل الریاح تودانی و انوری

و با دربار سنجر ارتباط یافت و نزد او تقرب پیدا کرد . نوشته‌اند که سلطان سنجر او را به سفارت نزد اتسزِ خوارزمشاه فرستاد . در این میان اتسز دو کس از جاسوسان خود را در نهان فرستاده بود تا سنجر را هلاک کنند ادیب صابر از این امر مطلع شد و نهانی سنجر را با نامه آگاه کرد و سلطان بفرمود تا جاسوسان اتسز را بازداشتند و هلاک کردند . اتسز چون از ماجرا آگاه گشت فرمان داد تا ادیب صابر را گرفتند و در رود جیحون غرق کردند . شعر صابر ساده و لطیف است و در اکثر موارد ، کلام فرخی را به خاطر می آورد . وفاتش ظاهراً قبل از سال ۵۴۲ هجری قمری بوده است



دیگر از شاعران این عهد **عبدالواسع جبلی** است اصل او از

غرجستان است که ناحیه ای کوهستانی است، بین غزنه و هرات به همین جهت يك چند در غزنین ستایشگر بهرامشاه غزنوی بود بعد به سنجر پیوست و به مدح او پرداخت. عبدالواسع جبلی در فنون ادب مهارت تمام داشت و به هر دو زبان پارسی و عربی شعر می گفت. اشعار فارسی او بیشتر مشحون به پیرایه‌های لفظی و صنعت‌های بدیعی است و معانی عمیق و دقیق در سخنانش کم است وفاتش را به سال ۵۵۵ هجری قمری نوشته‌اند .

دورهٔ دوم غزنوی

قسمتی از هند، که سلطان محمود غزنوی تحت تصرف و استیلای خویش در آورده بود و لاهور که مهمترین ولایات آن محسوب می‌شد، در دورهٔ ضعف و انحطاط غزنویان پناهگاه بازماندگان محمود گشت. این دورهٔ ضعف و انحطاط غزنویان از اواخر سلطنت مسعود غزنوی شروع شد سلطان مسعود در سال ۴۳۱ در مقابل سلجوقیان شکست خورد و یک سال بعد در راه هند غلامانش او را گرفتار کردند و کشتند پس از آن در مدتی کمتر از یک ربع قرن، هفت تن از غزنویان بر تخت نشستند که حکومت هیچ کدام دوام زیادی نکرد قوت و استیلای سلاجقه در خراسان و عراق، قلمرو غزنویان را به حدود غزنه و لاهور محدود کرد و سلطان ابراهیم بن مسعود و جانشینان او مانند مسعود سوم و ملک ارسلان بهرامشاه، در این قلمرو محدود تاعهد سنجر همچنان قدرتی داشتند، اما پس از عهد سنجر به دست سلاطین غور بر افتادند و این سلاطین با آنکه حشمت و جلال محمود، نیای بزرگ خویش را از دست داده بودند، علاقه به شعر و ادب را همچنان در دل نگه داشته بودند. در دربار آنها کسانی مانند مسعود سعد و ابوالفرج و مختاری و سنایی و سید حسین غزنوی می‌زیستند که از صله و نواخت آنان بینصیب نبودند شیوهٔ شعر در این دوره، بیش و کم دنبالهٔ شیوهٔ متقدمان بود و شاعرانی مانند

مسعود سعد و سنایی و مختاری غالباً طرزعصری و شاگردان او را با پاره‌ای تصرفات دنبال می‌کردند. در نثر این دوره که آثاری مانند تاریخ بیهقی و زین الاخبار از آن باقی مانده است نیز سبک پیشین رایج بود. اما ابوالمعالی منشی که کلیله و دمنه را در عهد بهرامشاه از عربی به فارسی ترجمه کرد سبک تازه‌ای در نثر پدید آورد که به صنایع لفظی و امثال و اشعار فارسی و عربی مشحون بود. به‌طور کلی این دوره ضعف و انحطاط غزنویان که مقارن عهد قدرت سلاجقه است از لحاظ ادبی تا حد زیادی دنباله عهد اول غزنوی محسوب می‌شود

مسعود سعد سلمان

(متوفای سال ۵۱۵هـ)

مشهورترین گویندگان این دوره مسعود سعد سلمان است مسعود اصلش از همدان بود، اما در لاهور به دنیا آمد. پدرش که یک چند در خدمت سلاطین غزنوی به سر برده بود در لاهور مکنتی داشت. از این رو شاعر در ایام جوانی که در لاهور، در خدمت سیف الدوله محمود شاهزاده غزنوی می‌زیست آسایش و رفاه داشت. در آن هنگام چنانکه صاحب چهارمقاله می‌گوید: «صاحب‌رضی قصه به سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد

که به جانب عراق برود به خدمت ملک‌شاه . سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و به حصار فرستاد و ندیمان او را بند کرد و به حصارها فرستاد . از این ندیمان و نزدیکان سیف‌الدوله محمود ، یکی مسعود سعد بود که نزد این شاهزاده سمت منادمت داشت و غالباً در سفر و حضر با او همراه بود . به همین سبب او را فرو گرفتند ، و مدت ده سال به این تهمت در قلعه‌های سو و دهک و نای در زندان بود تا آنکه به شفاعت ابوالقاسم خاص ، از نزدیکان سلطان ، از زندان خلاص شد و اجازه یافت که به هند برود و به املاک پدری رسیدگی کند در این دوره کوتاه آزادی يك چند نیز عمل دیوانی یافت و در «چالندر» به ولایت رسید ، اما دیری بر نیامد که دیگر باره او را معزول کردند و حتی به املاک اودست اندازی نمودند . مسعود از لاهور به غزنه رفت و شکایت پیش سلطان برد ، اما حاسدان و دشمنانش از پای ننشستند و او را نزد سلطان متهم کردند ، شاعر دیگر بار به زندان افتاد . او را در قلعه مرنج باز داشتند بدین گونه نزدیک بیست سال از عمر مسعود در بند و حبس گذشت ، و در این مدت اشعار و قصاید لطیف و مؤثر در شکایت از بند و زندان دارد که به «حبسیات» معروف است و نهایت درجه مؤثر و غم‌انگیز است . در عهد پیری ، مسعود يك چند به آزادی سر کرد و باز مورد عنایت سلطان غزنوی واقع گشت . وفاتش به سال ۵۱۵ هـ . ق . اتفاق افتاد . مسعود به فارسی و عربی شعر می گفت و از علوم و ادب بهره

کافی داشت قصاید او به سبک عنصری است ، اما تأثیر بیشتری دارد .
حبسیات او جهت بیان حسبحال و شرح آلام و عواطف شخصی
در شعر فارسی نظیر ندارد و در اوج لطافت است .
از اشعار او قصیده‌ای در بخش دوم خواهید خواند .

شعرای دیگر عهد سلاجقه

ابوالفرج رونی * سید حسن غزنوی * عثمان مختاری

(اواخر قرن ششم) (۵۵۵) (۵۵۴)

از شعرای دیگر این عهد یکی **ابوالفرج رونی** است ، منسوب
به « رونه » از توابع لاهور که ستایشگر سلاطین غزنوی این دوره
بوده است ؛ و مخصوصاً سلطان ابراهیم و پسرانش محمود و مسعود و
رجال دولت آنهارا بسیار ستوده است . ابوالفرج در بین شعرای آن عصر
شهرتی به سزا داشته است و به همین جهت مسعود سعد او را استاد خویش
خوانده است ، و انوری شاعر معروف در بار سنجر نیز به شیوه
شعر او اعتقادی تمام داشته . ابوالفرج در اواخر قرن ششم یا اوایل
قرن هفتم وفات یافته است .



دیگر از شاعران مشهور این دوره **سید حسن غزنوی** است که
باسلطان بهرامشاه غزنوی معاصر بوده است و در ستایش او اشعاری
سروده است . وی گذشته از شاعری در وعظ نیز مهارتی به سزا داشته

است ، و از این سبب مریدان بسیار در مجالس او حاضر می‌شده‌اند اشعار او محکم و متین است و دیوانش به طبع رسیده و فاتش در سال ۵۵۵ هـ ق. یا دو سال بعد از آن روی داده است بقعه او در قریه آزادوار جوین از توابع سبزوار هنوز باقی است.



دیگر از اشعار این دوره عثمان مختاری است که با سلطان ابراهیم و پسرش مسعود از غزنویان و بعضی از سلاجقه کرمان مربوط بود قصاید او اکثر در مدح سلاطین و رجال دولت غزنوی است و منظومه‌ای هم به نام « شهریار نامه » دارد که به وزن شاهنامه فردوسی است . و فاتش را به سال ۵۵۴ هـ ق. نوشته‌اند.

شعر فارسی در ماوراء النهر

عمیق بخارایی * سوزنی سمرقندی

(۵۶۲)

(۵۴۳)

ماوراءالنهر در عهد سامانیان مرکز ادب و زبان دری بود مقارن انقراض سامانیان که ملک آنها بین ایلکانیان و محمود غزنوی تقسیم شد، این سرزمین به دست خانان ترک افتاد این خانان ترک مسلمان بودند و سلسله‌ای تشکیل دادند که به نام ملوک خانیان یا آل افراسیاب معروف است.

پادشاهان این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاهی مستقل بوده ، گاهی به سلاجقه یا خوارزمشاهیان باج می دادند . بعضی از سلاطین این سلسله مثل سلطان ابراهیم و پسرش ، سلطان خضر خان به ادب و شعر فارسی توجه کردند و در دربار آنها شاعرانی مانند عمق و رشیدی و سوزنی ظهور نمودند . اما ماوراءالنهر دیگر در عهد آنان نهضت مهم ادبی عهد سامانیان را به خود ندید . سبک گویندگان این دوره بیش و کم همان سبک عهد سامانی و غزنوی بود ، که مبنی بر الفاظ ساده و معانی معمولی و توضیحات و تشبیهات است .



از شاعران نامدار ماوراءالنهر در این دوره دو تن را در اینجا می توان نام برد یکی عمق بخارایی و دیگری سوزنی سمرقندی؛ و این دو شاعر با ملوک خانیة ماوراءالنهر مربوط بوده اند .
عمق در بخارا به دنیا آمد و به ستایش امرای ترکستان و ماوراءالنهر پرداخت؛ با سلطان خضر بن ابراهیم از ملوک خانیان مرتبط شد و در نزد او مرتبه امیرالشعرایی یافت و بسیار محترم بود و تا سال ۴۲۴ ه.ق. که دختر سنجر ، ماه ملک خاتون زوجه محمود بن محمد از پادشاهان سلجوقی عراق وفات یافت ، در قید حیات بود ، ولی پیر و شکسته شده بود سنجر او را به دربار خویش خواست تا در مرگ دخترش مرثیتی بگوید ؛ او به بهانه عجز و ضعف معذرت خواست اما

قصیده‌ای گفت و بفرستاد^۱. نوشته‌اند که عمیق داستان یوسف و زلیخا را به نظم آورده‌است. قصاید او را جامی بسیار ستوده است .
اما دیوان او از میان رفته‌است ، و آنچه از آن باقی است به هزار بیت هم نمی‌رسد . وفاتش در سنه ۵۴۳ ه.ق. بوده‌است .
اما سوزنی در شهر نخشب (نسف) به دنیا آمد ، و آن شهری بود از توابع سمرقند و بعد ها به نام قرشی معروف گردید . وی با سلاطین و امرای ترکستان ارتباط داشت و آنها را مدح می‌گفت . شیوه شعر او به سبک فرخی شباهت دارد و بیان او ساده و روان به نظر می‌آید . قسمتی از اشعار او هجو و هزل است و بسیاری از معاصران خود را هجوهای زشت کرده‌است معینا از بعضی از سخنانش برمی‌آید که در اواخر عمر از افراط در هجو و هزل پشیمان شده‌است . وفاتش در ۵۶۲ ه.ق. یا چندسالی بعد از آن بوده‌است

اقابگان و خوارزمشاهیان

وفات سلطان سنجر سبب تقسیم ممالک او شد به جای اتسز که لامحاله به اسم دستنشانده سنجر بود ، پسرش ایل ارسلان بر تخت خوارزم نشست؛ از این پس هر چند خوارزمشاهیان قراختایان و امرای غورا کثر در نزاع بودند، اما دیگر صاحب استقلال محسوب می‌شدند

۱- این دو بیت از آن قصیده‌است

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهران
هنگام آنکه شاخ شجر نم‌کشد زابر	بی‌آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و دستنشانده سلجوقیان به شمار نمی آمدند. سلطان تکش و پسرش علاءالدین محمد سلطنت خوارزم را رونقی دادند و دربار آنان مورد توجه اهل فضل و ادب گشت .

از خوارزمشاهیان بعضی خود شعر می گفتند ، و سلطان محمد خوارزمشاه به فلسفه هم توجه داشت ؛ و گفته اند که نزد امام فخر رازی شاگردی می کرد از شاعران مشهور دربار خوارزمشاهیان رشید و طوطا را باید نام برد که منشی اتسز بود و یک چند نزد فرزندان او قربت و مکانت داشت اما در عراق ضعف سلاجقه و شیوع اختلافات داخلی در بین آنها سبب گردید که اتابکان کسب قدرت کنند. اتابکان عبارت بودند از مر بیان و معتمدان دولت که هر کدام سرپرستی یکی از شاهزادگان سلجوقی را برعهده داشتند و در حقیقت به بهانه حفظ منافع شاهزاده تحت قیمومت خویش ، با دیگر امرا و سلاطین در می آویختند و از این راه قدرت به دست می آوردند و تشکیل حکومت و سلطنت جداگانه می دادند

این اتابکان در آغاز حال اکثر خود یا اجدادشان از بندگان سلاطین سلجوقی بودند و رفته رفته در درگاه سلاجقه به مناصب رفیع نایل آمدند، حتی در بعضی بلاد حکومت و سلطنت مستقل تشکیل دادند و از فرمان سلطان سلجوقی سرپیچیدند از جمله در موصل اتابک زنگی حکومت یافت ، و از خلیفه نیز لقب عمادالدین گرفت ، و در جنگهای صلیبی که مقارن آن ایام روی داد از خود رشادت بسیار بروز

داد . در آذربایجان محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان قدرت بسیار یافتند و قزل ارسلان از فرمان طغرل سوم سرپیچید و وسایل انقراض سلاجقه را فراهم آورد در فارس اتابکان سلغری دستگاه سلطنت چیدند و تا اواسط عهد ایلخانان، فارس را از استیلای مغول نگه داشتند. این سلسله‌های بزرگ و کوچک که عهد ملوک طوایف را در اواخر دوره سلاجقه ، دیگر بار تجدید کردند به شعر و ادب فارسی عنایت و توجه نمودند، و دربار آنها غالباً محل اجتماع شعرا و اهل فضل بود و بعضی از آنها خود ذوق شاعری داشتند. شعرای معروف این عهد یا مثل نظامی و خاقانی و ظهیر فاریابی و جمال‌الدین اصفهانی به دربار اتابکان و دیگر امرای عصر ارتباط داشتند ، و یا مثل رشید و طواط با خوارزمشاهیان مربوط بودند .

خاقانی

(متوفا به سال ۵۹۵)

افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی در شروان از ولایت دربند به دنیا آمد . مادرش عیسوی نسطوری بود و پدرش به پیشه نجاری اشتغال داشت؛ چون علی نجار به واسطه تنگدستی از عهده تربیت فرزند بر نمی‌آمد، برادرش کافی‌الدین عثمان که مردی طبیب و فاضل بود به تربیت برادر زاده همت گماشت .

به‌همین سبب خاقانی خود را رهین تربیت عم می‌دانست و در مرگ او نیز سخت افسرده گشت و او را رثا گفت. خاقانی نزد ابوالعلائی گنجوی، از شاعران نامی آن دیار شاگردی کرد و فنون شاعری را از او آموخت. ابوالعلا او را به دامادی برگزید و از خاقان منوچهر بن فریدون درخواست تا او را خاقانی لقب داد. پس از انقضای روزگار پادشاهی منوچهر، خاقانی به درگاه شروانشاه اخیستان بن منوچهر پیوست. چندی بعد شوق زیارت کعبه یافت و از شاه دستوری خواست تا به حج رود، در مراجعت از این سفر بود که يك چند به زندان افتاد و پس از خلاص، دیگر بار به حج رفت. در بازگشت از این سفر شاعر گرفتار مصایب شد و فرزند جوانش رشیدالدین وفات یافت. چندی بعد خاقانی به تبریز رفت و در آنجا به سال ۵۹۵ درگذشت و در مقبره سرخاب تبریز مدفون گشت. از آثار او یکی مثنوی **تحفة العراقین** است که شرح و صف شاعرانهای است از سفر حج او دیگر **دیوان اوست** محتوی قصاید فارسی و عربی و غزلیات و مقطعات که مشحون است به تحقیق و عرفان و وصف و مدح امرا و رجال عصر و منقبت حضرت رسول اکرم. شیوه او در شعر محکم و متین است اما حاوی معانی دقیق و الفاظ مشکل است و به‌همین جهت بعضی ابیات او به دشواری فهم می‌شود و غالباً محتاج به شرح است.

نظامی

(متوفا به سال ۵۹۷)

یکی از بزرگان شعرای این دوره نظامی گنجوی است. وی در گنجه از بلاد قفقاز به دنیا آمد و بیشتر عمرش در همان شهر گذشت از جوانی با حکمت و عرفان آشنایی یافت و تأثیر این تربیت عرفانی در منظومه معروف **مخزن الاسرار** که از آثار دوره جوانی اوست و نیز در سایر اثرهای او محسوب و هویداست. چهار مثنوی دیگر هم بعد از **مخزن الاسرار** نظم کرد که روی هم رفته **خمسه نظامی** نام دارد و آنها را « پنج گنج » هم خوانده‌اند. از این چهار مثنوی اخیر، یکی **خسرو شیرین** نام دارد که داستان معاشقات خسرو پادشاه ساسانی است با شیرین خواهرزاده بانوی ارمن. و در این داستان حوادث عشقی و پهلوانی به هم آمیخته است، و شاعر در وصف مناظر و احوال، نهایت دقت و قدرت را نشان داده است، دیگر مثنوی **لیلی** و **مجنون** است که آن نیز سرگذشتی عاشقانه است و در آن شاعر از روی **یک قصه معروف عربی** داستان عشق این دو عاشق افسانه‌ای را بیان می‌کند. مثنوی دیگر **هفت پیکر** نام دارد که شرح سلطنت بهرام گور و معاشقات اوست. بهرام هر یک از روزهای هفته با یکی از هفت زن زیبای خویش در یکی از هفت خانه گنبد شکل، به سر

می آورد، و آن زن سرگذشتی لطیف و عجیب برای وی حکایت می کند که نظامی با لطف و قدرتی استادانه آنها را به رشته نظم کشیده است. دیگر اسکندرنامه که دو قسمت است قسمت اول شرفنامه و قسمت دوم اقبالنامه نام دارد. شرفنامه مشتمل بر جنگهای اسکندر است، و اقبالنامه، که به «خردنامه» نیز اشتهار دارد، اسکندر را پیامبر و حکیم و طلسمگشایی معرفی می کند.

به طور کلی اکثر داستانها و اشعار نظامی - مشتمل بر مطالب فلسفی و اخلاقی است و اشاره به قرآن و تاریخ و مطالب علم نجوم هم بسیار دارد و چون در آوردن تشبیه و کنایه و استعاره نیز افراط کرده است شعر او قدری مشکل و پیچیده به نظر می آید. معذالك مثنویهای او به لطافت و تازگی و عمق معروف و از آثار جاویدان زبان فارسی به شمار است و قصه های او از قدیم شهرت داشته است و بسیاری از شعرای بعد از او نیز به تقلید وی قصه ها پرداخته اند.

از نظامی چند قصیده و مقدار کمی غزل باقی مانده است که دلالت بر قدرت و قوت قریحه او دارد

نظامی برخلاف اکثر شعرای آن ادوار، به درگاه امرا و سلاطین کمتر می رفته است و به ستایشگری و مدیحه گویی رغبت نمی ورزیده است، معذالك مثنویات خمسه را به نام پادشاهان و به خواهش آنان سروده است. از سلاطین و امرای این عهد، اتابك جهان پهلوان و قزل ارسلان و اتابك نصره الدین پسر جهان پهلوان و بعضی امرا و

سلاطین محلی گنجه و دربند، در حق شاعر رعایت داشته‌اند و صلوات و تحف بسیار به وی داده‌اند و شاعر نیز در کتابهای خویش نام آنان را به حرمت برده است

نظامی استاد داستانهای بزمی است. در بیان حوادث و احوال قهرمانان داستانهای خویش قدرت و مهارت بسیار به خرج داده است و با آنکه کلام او گاه پیچیده و مبهم به نظر می‌آید از جهت دقت در وصف و الفاظ و تعبیرات شیرین و لطیف در میان شعرای ایران مقام بلند دارد. وفاتش به قولی به سال ۵۹۷ و به قولی در حدود سال ۶۰۳ ه.ق. اتفاق افتاده است

شعرای عراقی

رشید و طواط ☆ ظهیر فاریابی ☆ جمال‌الدین اصفهانی
(۵۷۳) (۵۹۸) (۵۸۸)

از شاعران و نویسندگان نامی عهد خوارزمشاهیان رشیدالدین و طواط را باید نام برد که به هر دو زبان فارسی و عربی نظم و نثر دارد «وطواط» در لغت به معنی پرستوست و او را ظاهراً به سبب آنکه جثه‌ای خرد داشته است بدین نام خوانده‌اند. رشیدالدین و طواط با وجود صغر جثه، ذهن قوی و طبع بلند داشته و از مشاهیر ادبا و فضایی عهد خویش به شمار می‌آمده است. وی نزد اتسز

خوارزمشاه و اعقاب او مورد توجه بوده و حرمت تمام داشته است . اشعار فارسی او که در مدح اتسز و پسرش ایلارسلان می باشد ، اکثر پراز پیرایه های لفظی و صنعتهای بدیعی است . کتابی در فن بدیع به نام «حدایق السحر» بدو منسوب است که چاپ شده است . از نثر عربی او نیز مقداری باقی مانده است که در مصر به طبع رسیده است و فاش در سال ۵۷۳ ه.ق. اتفاق افتاده است .



یکی دیگر از شاعران نامی این عهد **ظهر فاریابی** است ، منسوب به فاریاب ، بین بلخ و جورجنان . ظهیر را تالی انوری شمرده اند و بعضی هم بر انوری ترجیح نهاده اند . وی باخاقانی و نظامی و جمال الدین اصفهانی معاصر بوده و در خراسان و عراق و مازندران مسافرتها کرده و امرا و سلاطین آن بلاد را ستوده است . اتابکان آذربایجان و امرای آل باوند مازندران از او نگهداری می کردند سرانجام به سال ۵۹۸ در تبریز وفات یافت و در مقبره سرخاب تبریز مدفون گشت . دیوان او قصاید و غزلیات لطیف دارد و در بعضی از اشعار او معانی لطیف اخلاقی هم هست .



دیگر از شاعران مشهور این دوره **جمال الدین اصفهانی** است که باسلاجقه عراق و امرای مازندران و اتابکان آذربایجان معاصر بود و آنان را ستوده است ، اما بیشتر قصاید او در مدح اکابر اصفهان ،

خاصه رجال دوخاندان مذهبی آن ولایت ، یعنی آل خجند و آل صاعد بوده است. کلام او روان و شیرین است و گاهی قصاید سنایی و مسعود سعد را به خاطر می آورد معانی اخلاقی و دینی در اشعار او زیاد است ؛ و غزلهای لطیف هم بیش و کم دارد شاعران آن عصر غالباً وی را ستوده اند . جمال الدین قصیده مشهوری در حق خاقانی دارد ، مشحون به عتاب که در واقع به صورت نامه ای منظوم است و در جواب ادعاهای بزرگ خاقانی سروده است^۱ دیوانش مکرر به طبع رسیده است . وفاتش به سال ۵۸۸ ه.ق. در اصفهان بوده است .
از اشعار جمال الدین در بخش دوم، ابیاتی چند خواهید خواند .

وضع علوم اسلامی در عصر ملاحقه

در عهد سلاجقه به علوم، خاصه علوم دینی ، توجه بسیار شد در بیشتر بلاد، مدارس دایر بود و فقها و محدثان و واعظان گرم کار بودند ؛ و اکثر سلاطین و وزراء، نهایت توجه را در حق فقها و علما داشتند. میان فرق مذهبی غالباً مجادلاتی اتفاق می افتاد . از یک طرف شافعیها با حنقیها ، اکثر در جدال بودند ؛ و از طرف دیگر شیعه در بعضی

۱- مطلع آن چنین است:

کپیست که پیغام من به شهر شروان برد

یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ...

از بلاد قوت می گرفت و با فرق سنی مجادله می کرد در این دوره اسماعیلیه، کسب قدرت کردند و معارض دولت شدند، نظام الملک به دست فداییان این فرقه کشته شد و از رجال و امرا و سلاطین نیز بسیاری از این طایفه آسیب دیدند پیشرفت حیرتاور دعوات و مبلغان این فرقه در این دوره در تمام بلاد و ممالک سبب بیم و وحشت گشت. رواج بازار این مجادلات و تعصبات سبب قوت فقها و متکلمین و واعظان و صوفیان و محدثان گشت؛ و رجال و سلاطین سلجوقی نیز در تقویت و حمایت آنان اهتمام تمام می ورزیدند، از بزرگان فقها و ائمه این دوره چند تن در خور ذکر هستند:



از جمله این بزرگان یکی امام الحرمین ابوالمعالی جوینی است که از بزرگترین علمای شافعی خراسان در عصر خویش بود الب ارسالان و خواجه نظام الملک در حق او نهایت تکریم و تعظیم را رعایت می کردند و او مدتها در نیشابور مدرس «نظامیه» بود. اما غزالی از شاگردان او بود. وفاتش در ۴۷۸ ه. ق. اتفاق افتاد.

نیز از ائمه بزرگ این عهد امام محمد غزالی است که از شاگردان امام الحرمین بود و در تمام علوم و فنون متداول عصر خویش، از آداب و فقه و اصول و حدیث و کلام سرآمد همگان گشت. نزد ملکشاه و خواجه نظام الملک فوق العاده محترم بود و در نظامیه

بغداد و نیشابور تدریس کرد ؛ و سنجر نیز در حق او نهایت احترام را مرعی می داشت ، وفاتش در سال ۵۰۵ ه.ق. روی داد اثر مهم او **احیاء العلوم** است به عربی که از مهمترین کتب اخلاقی به شمار است و خلاصه‌ای از آن را به نام **کیمیای سعادت** به فارسی نوشته است . نیز از کتب او **المنقذ من الضلال** به عربی و **نصيحة الملوك** به فارسی است

همچنین از کتب مهم او **تهافت الفلاسفه** است که در آن بر اقوال و آرای فلاسفه ایراد گرفته و بسیاری از آنها را رد کرده است .



دیگر از مشاهیر ائمه و فقهای این دوره **امام محمد بن یحیای نیشابوری** است که از شاگردان امام غزالی بوده است و يك چند در نظامیه نیشابور و هرات مدرس بوده و سرانجام مقارن فتنه غز در سال ۵۴۸ به دست آن قوم کشته شده است؛ و خاقانی در مرثیه او اشعاری مؤثر و لطیف پرداخته است . اکثر این علما چنانکه گفتیم مدرسان مدارس نظامیه بوده‌اند و شاگردان بسیاری پرورده‌اند که همه از فضایی عصر خویش، بوده‌اند و مدارس نظامیه در آن زمان مهمترین مراکز علوم دینی بوده است

مدارسی نظامیه

خواجه نظام‌الملک که به معارف و علوم دینی علاقه بسیار داشت، در این دوره به انشا و ایجاد مدارس پرداخت و در بسیاری از بلادِ قلمرو سلاجقه، مانند بغداد و اصفهان و نیشابور و بلخ مدارس مهم بنا کرد

این مدارس به نام او، نظامیه خوانده می‌شد و خواجه برای هر یک از این مدارس موقوفات و اموال فراوانی اختصاص داد از تمام این مدارس، نظامیه بغداد مهمتر بود که معتبرترین و قدیمترین دانشگاه اسلامی در مشرق زمین محسوب است. این مدرسه را خواجه در سال ۵۸ ه.ق. بنا کرد و دو سال بعد، با مراسم خاص و با حضور عده کثیری از علما و بزرگان افتتاح یافت.

برای هر یک از این مدارس، نظام‌الملک دیهها و بازارها و گرما بهها و مستغلات دیگر وقف کرد که از عواید آن، مخارج مدرسه و حقوق مدرّسان و معبدان و واعظان و کتابداران و سایر خدمتگزاران پرداخته می‌شد و به طلاب نیز، مقرری و مدد معاش داده می‌شد. در این مدارس بزرگترین علمای عصر به تدریس می‌پرداختند و از همه اقطار بلاد اسلام طالبان علم جهت کسب معرفت بدین مدارس روی می‌آوردند.

از بزرگان علمای عصر، کسانی مانند شیخ ابواسحاق شپرازی و امام محمد غزالی، در نظامیه بغداد تدریس کردند. در

نظامیه نیشابور بزرگانی مانند امام الحرمین جوینی و امام محمدبن یحیی ، و در نظامیه اصفهان کسانی مانند صدر الدین خجندی به تدریس و افاده اشتغال جستند اینها همه از بزرگترین علمای این روزگار بودند و گذشته از آثار مهم علمی که از آنها باقی مانده ، عده زیادی شاگردان دانشمند تربیت کردند از جمله شاگردان مدارس نظامیه که در تاریخ شهرتی دارند، چندتن از بزرگان رامی توان نام برد : انوری و ظهیر فارابی در نظامیه نیشابور درس خواندند رشید وطواط در نظامیه بلخ تحصیل کرد و شیخ سعدی در نظامیه بغداد درس خواند و از آنجا مدد معاش می گرفت . خواجه نظام الملک در مدت حیات خود غالباً به این مدارس می رفت و با مدرسان و علما ، با ادب و حرمت تمام رفتار می کرد نظامیه بغداد مرکز مهم علمی آن روزگار بود. و در بعضی مواقع عده دانشطلبانی که در آن تحصیل می کردند به شش هزارتن می رسید که علوم فقه و تفسیر و حدیث و ادب فرا می گرفتند. این مدارس سرمشق و نمونه مدارس دیگر گشت و دانشگاههای اروپا نیز در بعضی از امور از مراسم و مقررات آنها تقلید کردند . طالبان علم ، از همه جا بدین مدارس روی می آوردند و اکثر در همان مدرسه منزل می گرفتند و از عواید اوقاف مدرسه ، گذران می کردند و به هنگام ضرورت از کتابخانه و دارالشفای مدرسه نیز بهره مند می شدند و این امور از اسباب مهم رواج علم در این دوره گشت. ضمیمه مدرسه مکتبی برای فرا گرفتن علوم مقدماتی بود که پس از خاتمه آن به مدرسه وارد می شدند و علوم ادبی و فقه و

کلام و حدیث و سایر فتون مذهبی را فرامی گرفتند در این مدارس علوم عقلی تدریس نمی شد. طلاب و مدرسین آن همه بایستی شافعی مذهب باشند

علوم عقلی در عهد سلاجقه

گذشته از علوم مذهبی علوم عقلی نیز در این دوره مورد توجه بود. در ریاضیات، با آنکه در این دوره مثل ادوار گذشته رونق و رواجی نداشت، علمای بزرگی پدید آمدند. عمر خیام شاعر مشهور که رباعیاتی لطیف به فارسی از او باقی مانده است، از مشاهیر علمای این دوره بود و در علم جبر و مقابله تحقیقات و مطالعات تازه کرد از جمله در طبقه بندی معادلات جبری تحقیقاتی کرد و سیزده شکل از معادلات درجه سوم طرح و حل کرد و برای بعضی از آنها نیز راه حل هندسی یافت، و همچنین در بعضی از تعریفات و اصول موضوعه هندسه اقلیدس نکته سنجیها کرد نیز به امر جلال الدین ملکشاه به اصلاح تقویم مشغول شد و به کمک عده ای از علمای ریاضی زیج تازه ای پرداخت که هنوز معتبر شمرده می شود، از کسانی که در اصلاح تقویم جلالی با خیام همکاری کردند، ابوالظفر اسفزاری است از علمای ریاضی این عهد ابو حاتم مظفر اسفراینی، اسبابی ساخت که با آن عیار مسکوکات معلوم می شد و چون این اسباب را از روی تحقیقات ارشمیدس در باب فشار مایعات ساخته بود آن را «ترازوی ارشمیدس» نام نهاد، «سعادت خازن» ظاهراً از ترس آنکه مبادا

خیانتش معلوم شود ترازوی مزبور را درهم شکست و گفته اند که ابو حاتم از اندوه بیمار گشت و در گذشت
نیز از کسانی که در کار زیج ملکشاهی با خیام یاری کردند،
معموری بیهقی بود که در فن مخروطات تألیف داشت و به سال
۵۴۸۵.ق. مقتول گردید.



در کیمیا نیز رسالاتی به طغرای شاعر ، گوینده معروف
« لامیه العجم »^۱، منسوب است ، وی شکوکی را که ابن سینا در امکان
حصول کیمیا و تحصیل اکسیر کرده بود در این رسالت رد کرد



در طب نیز علمای بزرگ در این عهد ظهور کردند ، از آن
جمله یکی « خیام » بود که گذشته از ریاضی در طب نیز مهارت داشت،
و گویند هنگامی که سنجر به آبله دچار گشته بود ، وی در بالین او
حضور یافت

دیگر ابوروح جرجانی بود که به « زرین دست » اشتهار
داشت، وی در کحالی استاد بود و رساله ای نیز به نام « نور العیون »
در باب چشم به فارسی بدو نسبت داده اند ، ابوروح در عهد ابوالفتح

۱- به این مطلع

ملکشاه بن محمد بن ملکشاه می‌زیست و از کحالان بنام عصر خویش
به شمار می‌رفت

دیگر از طبای این عصر سید زین الدین اسماعیل جرجانی
بود که در سال ۵۳۱ ه. ق. وفات یافت و کتاب معروف «ذخیره
خوارزمشاهی» را درده جلد به فارسی تألیف کرد



از فلاسفه و حکمای این عهد نیز چند تن در خور یاد آوری
هستند، از جمله یکی امام حسن قطان مروزی است که در حکمت
شاگرد ابو العباس لوکری بود و کتابی به نام «کیهان شناخت»
در هیئت از او باقی است. وفاتش در ۵۴۸ ه. ق. بود و به دست غزان
کشته شد.

دیگر از حکمای این عهد شهاب الدین سهروردی است که یحیی
بن حبش نام داشت و موجد حکمت اشراق است. از آثار او یکی
«حکمة الاشراق» است به عربی و دیگر چندین رساله به فارسی
مثل «لغت موران» و «عقل سرخ» و «آواز پر جبرئیل». وی در
سال ۵۸۷ ه. ق. در حلب به امر الملك الظاهر، پسر صلاح الدین ایوبی
مقتول شد و به این سبب او را «شهاب مقتول» گویند

نیز از مشاهیر حکما و علمای این دوره امام فخر رازی است
که از بزرگان علمای اسلام به شمار است و گذشته از حکمت و

فلسفه و طب و نجوم در علوم فقه و کلام و تفسیر و ادب نیز قویدست بوده است وی نزد سلطان محمد خوارزمشاه تقرب تمام داشت و نوشته‌اند که سلطان نزد او فلسفه می‌خوانده است. وی یک چند درهرات می‌زیسته و مدتی نیز در ماوراءالنهر و خوارزم بوده است. وفاتش به سال ۶۰۶ ه.ق. اتفاق افتاده است. آثارش نیز اکثر به زبان عربی است؛ از آن جمله است تفسیری به نام «مفاتیح الغیب» که به «تفسیر کبیر» اشتها دارد دیگر شرحی که بر کتاب الاشارات و التنبیهاش شیخ الرئیس نوشته است، و اعتراضات و انتقاد زیاد بر آن وارد آورده است، و بعدها خواجه نصیرطوسی آن اعتراضات را رد کرده است

تصوف

مقارن این عهد، طریقه تصوف در اکثر بلاد ایران رواج و شیوع یافت. اساس تصوف، زهد و وارستگی بود و متصوفه غالباً از محبت الاهی و وحدت کائنات دم می‌زدند و در مقابل علما و حکما که بحث و استدلال را وسیله معرفت می‌شمردند، این طایفه یگانه‌راه کشف حقیقت را عبارت از تزکیه نفس و تصفیة باطن می‌دانستند صوفیه نخستین که ظاهراً از قرن دوم هجری پدید آمدند، جامه صوف (پشمین) می‌پوشیدند و زهد و ریاضت را پیشه می‌کردند در قرن

دوم وسوم کسانی مانند ابراهیم ادهم (متوفا به سال ۱۶۲ ه.ق.) و معروف کرخی (متوفا به سال ۲۰۰) و بایزید بسطامی (متوفا به سال ۲۶۴) و جنید نهاوندی (متوفا به سال ۲۹۳) در عراق و بغداد پدید آمدند و با سخنان پرشور و دل‌آویز خویش تصوف را عظمت و رونقی تمام دادند. سخنان این طایفه غالباً مؤثر و گیرا بود و مجالس آنها موجب عبرت و ایستادگی می‌شد. بعضی از کلمات آنان نیز با اقوال فلاسفه یونان یا حکمای هند شباهت داشت. از این رو، فقها و زهاد غالباً از آنان نفرت داشتند و آنها را به کفر و الحاد نسبت می‌دادند. بدین سبب در عهد محمود غزنوی که فقها و علمای ظاهر در خراسان قوت و قدرت داشتند، طریقه تصوف رواجی نیافت، مع‌هذا در همان زمان کسانی مانند ابوالحسن خرقانی (متوفا به سال ۴۲۵) و ابو سعید ابوالخیر (متوفا به سال ۴۴۰) و امام ابوالقاسم قشیری (متوفا به سال ۴۶۵) در عراق و خراسان می‌زیستند و در نشرو ترویج آرای صوفیه اهتمام داشتند. سلاجقه به صوفیه بیشتر توجه کردند به همین جهت در عهد دولت سلاجقه بود که تصوف در ایران رونق و عظمت واقعی یافت. طغرل سلجوقی در همدان، بابا طاهر معروف را ملاقات کرد و با او در نهایت خضوع و اخلاص رفتار نمود. خواجه نظام الملک، وزیر معروف سلاجقه نیز در بزرگداشت این طایفه مبالغه تمام داشت. ظهور امام محمد غزالی و عنایتی که او به تصوف نشان داد نیز در این دوره از اسباب رونق تصوف شد. خانقاهها و مجالس صوفیه اندک اندک رونق تمام یافت و اقوال و ترانه‌های لطیف فارسی و

عربی در این مجالس رواج پیدا کرد بعضی از بزرگان صوفیه مانند باباطاهر و ابوسعید و عین القضاة و خواجه عبدالله انصاری سخنان منظوم لطیف انشاد یا روایت می کردند و بعضی از آنها نیز آثار منشور به وجود آوردند. اشعار متصوفه ذوق و حال خاص داشت و از تأثیر و گرمی آگنده بود از مشاهیر صوفیان چندتن در این دوره بوده اند که آثاری به نظم یا نثر فارسی داشته اند و بعضی از آنها را در اینجا باید نام برد

مشاهیر صوفیه در ایران

شیخ ابوسعید	✽	بابا طاهر	✽	خواجه عبدالله
(۴۴۰)		(بعد از ۴۴۷)		(۴۸۱)

از قدیمترین مشایخ صوفیه در این عهد شیخ ابوسعید ابوالخیر را باید ذکر کرد که در ۴۴۰ وفات یافت و در حقیقت اواخر عمر او با اوایل عهد سلاجقه ، مقارن بود. وی در میهنه ازقرای خاوران به دنیا آمد و اکثر عمرش در نیشابور و طوس گذشت. در کتاب « اسرار التوحید » که یکی از نوادگانش در شرح مقامات او پرداخته است، سخنان لطیف و افکار بلند از او نقل شده است رباعی هایی هم به او نسبت داده اند که اکثر آنها از او نیست و به دیگران هم منسوب است .



دیگر از مشاهیر صوفیه در این عهد باباطاهر همدانی معروف به «عریان» است که در حدود ۴۴۷ ه.ق. باطغرل سلجوقی در همدان ملاقات کرده است و بعد از آن از احوال او اطلاعی در دست نیست. زندگی وی اکثر در زهد و انزوا می گذشت و احوالش به احوال اولیا شباهت داشت. «دوبیتی» های لطیف پرسوز و مؤثری هم به شیوه «فهلویات» از او باقی است که با وجود تحریف و تغییر زیادی که در آنها راه یافته است، هنوز از حیث لفظ و عبارت کهنه بنظر می آید.

همچنین کلمات قصار بابا طاهر، در شرح و تعریف بعضی از اصول معانی تصوف به زبان عربی بسیار فصیح انشا شده و محققانه و شورانگیز است. مقبره بابا طاهر اکنون در همدان است.



نیز از مشایخ صوفیه در این دوره **خواجه عبدالله انصاری** هروی است که در ۴۸۱ وفات یافته و از زهاد عصر خویش بوده است و رسالات و اشعاری به فارسی و عربی از او باقی است و مناجاتهای او نهایت شهرت را دارد. از آثار او رساله «ذم الکلام» و رساله «منازل السائرین» به عربی است و «زادالعارفین» و کتاب «اسرار» به فارسی.

چند رساله فارسی دیگر هم مثل «رساله واردات» و «محببت - نامه» و «الاهی نامه» به او منسوب است که اکثر آنها به نثر مسجع، و مشحون به نظم و نثر است.

سنایی غزنوی

(متوفاً به سال ۵۴۵)

بزرگترین شاعر متصوف در این دوره ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به « سنایی » است سنایی در غزله به دنیا آمد و در اوایل حال یکچند به دربار غزنویان پیوست و در ستایش سلطان بهرامشاه و بعضی از امرا و رجال آن عهد قصاید سرود این قصاید که غالباً به شیوه فرخی و مسعود سعد است در دیوان او باقی است و حکایت از قدرت طبع او در وصف و مدح و غزل دارد. اما تحولی که در فکر شاعر پدید آمد او را از ستایشگری و ملازمت خدمت سلاطین بازداشت و به عالم زهد و تصوف سوق داد. این تحول فکری در سخن او تأثیری تمام کرده به آثار او، رنگ دیگری داد. در این دوره تحول شعر سنایی به پرمغزی و استواری معانی، ممتاز است و گذشته از مطالب مربوط به توحید و عرفان حاوی تعالیم اخلاقی دقیق هم هست.

قصاید او گرم و شور انگیز و سرشار از تحقیق و عرفان است. گذشته از « دیوان » که شامل مدایح و قصاید عرفانی است تحولات فکری شاعر را از آن می توان به دست آورد. چند کتاب دیگر از سنایی باقی مانده است که مهمترین آنها « حدیقة الحقیقة » نام دارد و از

اهم کتب منظوم عرفانی فارسی به شمار است و مشتمل بر حکایات و امثال و مواعظ و تحقیقات عرفانی است. چند منظومه دیگر مثل «سیر العباد الی المعاد» و «کارنامه بلخ» و «عقل نامه» و «عشق نامه» نیز بدو منسوب است، و از نثر او نیز نمونه‌هایی باقی است. وفاتش ظاهراً در ۵۴۵ ه. ق. بوده است

شیخ عطار

(متوفا بسال ۶۲۷)

آخرین شاعر معروف صوفیه در این دوره شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است که اواخر عمر او با ظهور فتنه مغول مقارن بوده و در سنه ۶۲۷ در نیشابور بنا بر مشهور به دست مغولان کشته شد. جوانی عطار در کسب معارف و خدمت مشایخ گذشت. نوشته‌اند که مسافرت‌های بسیار کرد و مصر و شام و حجاز و ترکستان را سیاحت نمود و در نیشابور داروخانه داشت و به معالجه بیماران می‌پرداخت و شهرت او به عطار نیز از همین بابت است.

عطار از گویندگانی است که به درگاه سلاطین و امرا اتساب نداشته است و هرگز به مدح و ستایش بزرگان عصر خویش زبان نگشوده است. از این رو دیوان او از مدایح بزرگان خالی و یک‌سره مشحون به معانی اخلاقی و عرفانی است. شعر او ساده و روان و پرسوز و مؤثر است و به همین جهت عارفان سخن او را «تازیانه سلوک»

گفته‌اند. آثار او بسیار است و معروفترین آن‌ها یکی «منطق‌الطیر»، است، دیگر «الاهی‌نامه» است، و دیگر «اسرار‌نامه» که همه به صورت مثنوی است. اثر معروف منشور او نیز «تذکره‌الاولیا» است در مقامات و احوال مشایخ صوفیه که از جهت فصاحت و حسن تأثیر نظیرش کمتر توان یافت

آثار منشور متصوفه

از آثار منشور متصوفه به فارسی قسمتی عبارت از تعالیم و حقایق صوفیه و آرا و عقاید آنهاست و قسمتی دیگر بیان احوال و مقامات مشایخ و تذکره و ترجمه‌ی حال آنها می‌باشد. در بین آثار نوع اول از همه مهمتر کتاب «سوانح» احمد غزالی است و «رساله‌عینیه» و کتاب «تمهیدات» عین‌القضاة همدانی.

امام احمد غزالی، برادر امام محمد غزالی، از وعاظ و زهاد و متصوفه معروف آن عصر بوده است و يك چند نیز در بغداد به‌جای برادرش در نظامیه بغداد تدریس کرده و به‌سال ۵۲۰ ه. ق. وفات یافته است. کتاب سوانح در تصوف و بیان مطالب عرفانی است، و رساله‌ی عینیه نیز رساله‌ای است در همین معانی که امام احمد به عین‌القضاة نوشته است.

عین‌القضاة همدانی شاگرد و مرید امام احمد بود، و چون

افکار تند و سخنان عجیب داشت او را به بیدینی متهم کردند و در سال ۵۲۵ ه.ق. در همدان به دار آویختند و آتش زدند^۱ رساله تمهیدات او در بیان معانی عرفانی لطف و تأثیر خاصی دارد .

از آثار نوع دوم که عبارت از شرح احوال و بیان مقامات مشایخ صوفیه می باشد یکی « حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر » است که یکی از نوادگان او بعد از فوت او نوشته است ، دیگر کتاب « اسرار التوحید » است که نوع دیگرش به نام محمد بن منور در مقامات و احوال او پرداخته است . این هر دو کتاب دارای نثری ساده و روان است و پیدا است که برای عامه نوشته شده است .

مهمترین کتابی که از این نوع آثار متصوفه باقی است تذکرة الاولیای شیخ عطار است که با زبانی ساده و بیانی دلنشین احوال و مقامات واقوال و کلمات مشایخ صوفیه را آورده است . کتاب « کشف المحجوب » هجویری که از منابع « تذکرة الاولیا » بوده است به تعالیم و حقایق صوفیه مشحون است و هم شرح احوال و مقامات مشایخ را دارد هجویری مؤلف آن از صوفیه غزنین بوده و به سال ۳۶۵ ه.ق. وفات یافته است.

نثر در دوره سلجوقیان

دوره سلاجقه از جهت کثرت آثار منشور بر ادوار گذشته مزیت

دارد در این دوره در بسیاری از مطالب و موضوعات مختلف کتابهایی به زبان فارسی تألیف گردید. نه فقط در علوم تألیفاتی به وجود آمد، بلکه در همه فنون از تاریخ و اخلاق و تصوف کتابهای مفید و مهم به زبان فارسی نوشته شد.

در آغاز این دوره غالباً شیوه نثر قدما پیروی می‌شد که عبارت بود از نثر مرسل ساده خالی از پیرایه‌های لفظی و بدون استشهاد به اشعار و امثال عربی اما رفته رفته تحت تأثیر شیوه متکلفانه منشیان عربی، نثر فارسی نیز به تصنع و تکلف افتاد و نثر مسجع و مصنوع متداول گردید و نویسندگان سعی کردند که با آوردن عبارات و لغات مترادف و الفاظ متوازن و اسجاع مکرر نثر خویش را بیاریند و آن را هرچه بیشتر با پیرایه‌های لفظی و امثال و اشعار عربی زینت دهند کار این تکلف بدانجا کشید که اندک اندک نثر فارسی در آخر این دوره مجموعه‌ای از لغات نادر و صنایع مشکل شد و فهم آن به سبب کثرت اشعار و امثال عربی برای فارسی زبانان دشوار گشت و این معنی را در نامه‌های رسمی عهد سنجر و خوارزمشاهیان می‌توان مشاهده کرد. حقیقت آن است که این انشای مصنوع متکلف در بین منشیان و دبیران درباری بیشتر تداول داشت و غالباً کسانی مانند **منتخب الدین بدیع اتابک جوینی** صاحب «**عنة الکتبه**» و **بهاء الدین بغدادی** صاحب **التوسل الی الترسل و نصر الله منشی** مترجم «**کليلة و دمنه**» و **ظهير الدین محمد بن علی سمرقندی**

صاحب «سندباد نامه» بودند که به این گونه انشا رغبت داشتند، و گویی در این تفنن، نوعی تجمل و تکلف را منظور داشتند سعدالدین وراوینی مؤلف «مرزبان نامه» و جرفادقانی مترجم تاریخ یمینی و قاضی حمیدالدین بلخی مؤلف «مقامات حمیدی» نیز در پیروی از

این اسلوب بیشتر قصد قدرت نمایی داشته‌اند

اما این شیوه متکلفانه در نظر بسیاری از نویسندگان دیگر که برای عامه کتاب می‌نوشتند مطلوب، مفید و مستحسن نبود، چنانکه «قابوسنامه» و «سیاستنامه» و «کیمیای سعادت» و سایر کتب اخلاقی که در این عصر تألیف شد از این گونه پیرایه‌های متکلفانه به‌دور بود و حتی مؤلف قابوسنامه این شیوه انشا را ناپسند می‌شمرد.

و همچنین کتب تاریخ مانند «تاریخ بیهقی» و «تاریخ سیستان» و «مجموع التواریخ» نیز غالباً ساده و روان نوشته می‌شد و در کتب علمی هم مانند «تفسیر» ابوالفتوح رازی و «گیهان‌شناخت» امام حسن قطان و «حدایق السحر» و طواط و «سفرنامه» و «وجه‌دین» و «خوان‌اخوان» ناصر خسرو، و «جامع‌ستینی» امام فخر رازی همچنان از شیوه ساده-نویسی پیروی می‌شد.

از نویسندگان عصر سلجوقی

نویسندگان این دوره که از آنها آثاری باقی مانده است بعضی مانند مؤلف «قابوسنامه» و «سیاستنامه» از امرا و رجال عصر خویش

بوده‌اند ، و بعضی مانند مؤلف «تاریخ بیهقی» و مصنف «چهارمقاله» و مترجم «کلیله و دمنه» و صاحب «التوسل الی الترسل» از منشیان و دبیران دربار سلاطین بوده‌اند بعضی دیگر هم از مشاهیر علمای عصر بوده‌اند مثل ابوالفتوح رازی صاحب «تفسیر» معروف که از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم بوده است ، و غزالی مؤلف «کیمیای سعادت» که از مشاهیر ائمه سنت در قرن پنجم محسوب می‌شده است ، در باب زندگی و احوال این نویسندگان از کتابهای آنها و همچنین از تاریخها و تذکره‌ها اطلاعاتی می‌توان به دست آورد



از نویسندگان این دوره ، یکی ابوالمعالی نصرالله منشی است. وی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و نثر می‌نوشت در عهد بهرامشاه غزنوی از مترسلان و منشیان مهم شمرده می‌شد و یک چند نیز به شغل اشراف که از مشاغل عمده بود اشتغال داشت ، کتاب «کلیله و دمنه» را از روی ترجمه عربی ابن مقفع بنام این پادشاه به فارسی نقل نموده ، بعد از بهرامشاه وی همچنان در درگاه غزنویان مقرب و محترم بود . خسرو ملک که به سال ۵۵۵ به سلطنت رسید او را منصب وزارت داد اما چندی بعد به سعایت حسودان وی را به حبس افکند در حبس ، چنانکه عوفی مؤلف «لباب الالباب» آورده است ، این رباعی را گفت و به خدمت سلطان فرستاد

ای شاه مکن آنچه پرسند از تو

روزی که تودانی که تترسند از تو

خرسندنه ای به ملک و دولت ز خدای

من چون باشم به حبس خرسند از تو
اما این شعر مؤثر واقع نشد و دشمنان در صدد هلاک وی برآمدند.
چون ابوالمعالی بدانست دل بر هلاک نهاد و این رباعی بگفت
از مسند عز، اگر چه ناگه رفتیم حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند ما نیز تو کلت علی الله رفتیم



نیز از نویسندگان این دوره منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی است که علی بن احمد نام دارد وی منشی سلطان سنجر و رئیس دیوان رسایل او بود گذشته از فن ترسل در شعر نیز دست داشت. مجموعه‌ای از منشآت وی به نام «عنبه‌الکتابه» باقی است و اکثر آن، نامه‌ها و فرمانهایی است که از جانب سلطان انشا کرده است. شیوه نثر او محکم و متین و مشحون به الفاظ و عبارات عربی است.
در باره او نوشته‌اند که به سبب قربت و مکانتی که در نزد سنجر داشت از رشید و طواط که مورد سخط سلطان واقع شده بود شفاعت کرد تا سلطان از سر خونس درگذشت



دیگر از نویسندگان مشهور این دوره بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی است وی منشی سلطان علاء‌الدین تکش خوارزمشاه بود و از مشاهیر منشیان و مترسلان عصر خویش شمرده می‌شد.
مجموعه‌ای از منشآت او باقی است که «التوسل الی الترسل» نام دارد

و شامل نامه‌ها و فرمانهایی است که از جانب خوارزمشاه انشا شده است ، وی در شاعری نیز دست داشته است، اشعاری از او باقی است.

بعضی از آثار منثور عهد سلجوقی

از نویسندگان این دوره ، که نام بعضی از آنها ذکر شد ، آثار منثور زیادی باقی مانده است که همه آنها را در این جا نمی توان نام برد و بعضی از مشهورترین آثار نثر این دوره از این قرار است



تاریخ بیهقی ، و آن کتابی بزرگ بوده است در تاریخ سلاطین غزنوی که به سی جلد می رسیده است اما اکنون جز مقداری از آن که مشتمل بر وقایع ده ساله سلطنت مسعود غزنوی است نمانده است. این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی است و انشای آن هر چند یکدست نیست و پست و بلند دارد اما در اغلب موارد محکم و روان است . **ابوالفضل بیهقی** نویسنده آن ، خود از دبیران و کاتبان دربار محمود و مسعود غزنوی بوده است و وفاتش به سال ۴۷۰ هجری روی داده است

تاریخ بیهقی مکرر به طبع رسیده است ، از آن جمله طبع آقای دکتر فیاض و طبع آقای سعید نفیسی استادان دانشگاه تهران: از این کتاب در بخش دوم ، حکایتی خواهید خوانید.



قابوسنامه ، یا پندنامه کاووس نیز از کتب مهم این دوره است. این کتاب را که عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر در اواخر این عصر ، حدود سال ۴۵۷ برای تربیت و تهذیب پسر خود گیلان‌شاه تألیف کرده است ، کتابی است مشتمل بر ۴۴ باب در حکمت عملی ، حاوی حکایات و قصص و امثال بسیار لطیف که بازبانی بهاره و شیرین رموثر به نگارش آمده است و مؤلف آن بسیاری از عقاید و تجارب خویش را در مسائل مختلف مربوط به زندگی بیان کرده است. کتاب قابوسنامه مکرر به چاپ رسیده است .
از این کتاب ، در بخش دوم ، دو حکایت خواهید خواند .



نیز از آثار مهم این دوره کتابی است به نام سیاستنامه یا «سیرالملوک» یا «پنجاه فصل خواجه» که منسوب است به «خواجه نظام‌الملک» وزیر بزرگ ملک‌شاه سلجوقی. این کتاب را ظاهراً بعد از خواجه شخص یا اشخاص دیگر دستکاریهایی کرده‌اند. این کتاب از بهترین نمونه‌های نثر فارسی است و عبارت آن لطیف و شیرین و ساده و روشن است اما اشتباهات تاریخی در آن فراوان است و از این جهت چندان اعتباری ندارد

خواجه نظام‌الملک به سیال ۴۸۵ به ضرب کارد یکی از فدائیان

اسماعیلی در راه کرمانشاه به قتل رسید

- کتاب سیاستنامه درپاریس وبمبئی وتهران به چاپ رسیده است .
از این کتاب دربخش دوم ، داستانی خواهید خواند .



یکی دیگر از کتابهای مهم این دوره «تاریخ بیهق» است. این کتاب چنانکه از نامش پیداست ، تاریخ ناحیه‌ای از ایران است که سبزوار کنونی شهر عمده آن است. جغرافیای این ناحیه نیز تا حدی مورد نظر مؤلف بوده است ، لیکن اهم مطالب آن در خصوص تراجم علما وادبا وشعرا ووزرا وسادات وحکما واطبأ وکاتبان آن دیار است. مؤلف این کتاب **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف به «ابن فندق» است که در حدود سنه چهارصد و نود هجری متولد شده و به سال ۵۶۵ ه . ق. وفات یافته است. ابن فندق از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتابهای نفیس بسیاری به زبان عربی و فارسی تألیف کرده است . وعدد مؤلفات او را متجاوز از ۷۵ کتاب نام برده اند کتاب تاریخ بیهق به سال ۵۶۳ در زمان سلطنت مؤیدآی آبه از غلامان سنجر تألیف شده است .

این کتاب به سال ۱۳۳۷ ه.ش. در تهران به طبع رسیده است .



دیگر از آثار مهم منشور، در این دوره : «کلیله و دمنه بهرامشاهی»

است که آن را « ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید » منشی سلطان بهرامشاه غزنوی به فارسی در آورده است شیوه انشای این کتاب فصیح و لطیف ، اما تاحدی مصنوع و متكلفانه است و امثال و اشعار عربی و فارسی و لغات و عبارات مشکل در آن زیاد به کار رفته است کلیله و دمنه کتابی است مشتمل بر حکایات و مواعظ بسیار از زبان بهایم و مرغان که اصل آن به هندی بوده است. برزویه طبیب به فرمان انوشیروان به هند رفت و نسخه‌ای از این کتاب را به دست آورد ، سپس آن را به پهلوی ترجمه کردند . عبدالله بن مقفع دبیر دانشمند ایرانی در روزگار منصور عباسی آن را از پهلوی به عربی نقل کرد . رودکی شاعر ، در عهد سامانیان ، کلیلۀ منقول به عربی را به شعر فارسی در آورد ، و در قرن ششم ابوالمعالی نصرالله آن را به فارسی نقل نمود. کلیله و دمنه بهرامشاهی را چند قرن بعد ، ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری با بعضی تصرفات به انشای تازه‌ای در آورد و « انوارسپیلی » نام نهاد

کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی بارها به طبع رسیده است .
از این کتاب ، در بخش دوم ، منتخبات و حکایاتی خواهید خواند .



دیگر از کتب مهم نثر در این دوره چهار مقاله یا «مجمع‌النوادر» است که در حدود ۵۵۰ هجری تألیف شده است و مؤلف آن « نظامی

عروضی سمرقندی» است. این کتاب مشتمل است بر تعریف صناعت و نوادر احوال «دبیران» و «شاعران» و «طبیبان» و «منجمان» که از جهت تاریخی چندان قوی و معتبر نیست اما از لحاظ ادبی مهم است و از اهمیت کتب نثر فارسی به شمار است

نظامی عروضی مؤلف کتاب، شعرهایی هم گفته است که چندان نغز و شیوانیست، ظاهراً در طب و نجوم هم اطلاعاتی داشته است. چهارمقاله در ایران و اروپا مکرر به طبع رسیده است و علامه بزرگوار محمد قزوینی متوناً به سال ۱۳۲۸ ه.ش. بر آن حواشی مبسوطی نوشته است.

از این کتاب، در بخش دوم، دو حکایت خواهید خوانند.



نیز از آثار مهم این دوره **مقامات حمیدی** است که در حدود سنه ۵۵۰ تألیف شده است. مؤلف آن قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی است که از علما و قضات عصر خویش بوده است، مقامات حمیدی به نثر مسجع نوشته شده است، و گذشته از سجع، صنایع بدیعی دیگر نیز در آن به تکلف و وفور تمام به کار رفته است. در این کتاب مؤلف نظرش آن بوده است که شیوه مقامه نویسی عرب را تقلید کند و اثری از نوع «مقامات بدیع الزمان همدانی» و «مقامات حریری» به زبان فارسی پدید آورد. از آن رونشر آن، مصنوع و متکلف و پر از شواهد و الفاظ غریب و نامأنوس است. معذالك بسیاری از قدما

آن شیوه را پسندیده‌اند، و انوری در ستایش مقامات حمیدی گفته است:
هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

این کتاب مکرر به چاپ رسیده است
از این کتاب ، در بخش دوم ، يك مقاله خواهید خواند .



دیگر از نثر این عهد کتابی است به نام *راحة الصدور* و
آية السرور که آن را ابوبکر محمدبن علی راوندی از فضلاء عراق
در حدود سال ۵۹۹ هجری تألیف کرده است و آن کتابی است در
ذکر وقایع و تاریخ سلسله سلجوقیان از آغاز کار ایشان تا روزگار
طغرل سوم و انقراض سلاجقه به دست خوارزمشاهیان این کتاب
گذشته از اهمیت تاریخی از لحاظ ادبی نیز معتبر است . نثر آن
لطیف و محکم اما تا حدی متکلفانه و مصنوع است . این کتاب به طبع
رسیده است



کتب علمی و فنی نیز مانند « گیهان شناخت » قطان و
« حدایق السحر » وطواط و « جامع ستینی » امام فخر و غیره ، که در این
عهد تألیف شده است ، اغلب به نثر روشن و ساده و آسان می باشد
بسیاری از آنها مشتمل بر اصطلاحات و لغات فارسی علمی است که
امروز آن لغات را می توان تدوین کرد و به کار برد .

« پایان بخش اول »

بخش سوم

قرائت فارسی

به نام خدا

در ستایش خدا و نعت رسول اکرم

سپاس و ستایش مر خدای را - جل جلاله - که آثار قدرت او
بر چهره روز روشن تابان است. و انوار حکمت او در دل شب تاری
درخشان بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد
جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید

در فطرت کائنات به وزیر و مشیر و به معاونت و مظاهر
محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد و
آدمیان را به فضیلت نطق و مزیت عقل از دیگر حیوانات ممیز
گردانید. و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را
از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانند و صحن گیتی را به نور علم
و معرفت آذین بستند.

آخر ایشان در نبوت و اول در رتبت ، آسمان حق و آفتاب
صدق ، سید المرسلین و خاتم النبیین را برای نبوت و خاتمت رسالت
برگزید و به معجزات ظاهر و دلایل واضح مخصوص گردانید .
و از جهت الزام حجت و اقامت بیمنت به رفق و مدارا دعوت فرمود
و به اظهار آیات مثال داد

توضیحات :

ستایش : حمد، ثنای باری .

سپاس شکر نعمت. «حمد» تعظیم

مطلق است و «سپاس» و

«شکر» تعظیم در ازای

نعمت

هر **خدای را** «مر» از ادوات

تأکید و زینت است و برسر

اسم یا ضمیری در می آید که

بعد از آن «را» باشد خواه

این «را» علامت مفعول

صریح باشد ، خواه به معنای

«برای و به»

جل جلاله : بزرگ باد عظمت

و بزرگیش (صیغه دعا)

تاری مخفف تاریک ، تیره و

ظلمانی .

تار عنکبوت را سد عصمت

دوستان کرد : اشاره است به

خروج حضرت رسول و

ابوبکر و پناه بردن از خشم

جمعی از مکیان به غار «ثور»

و تنیده شدن تار عنکبوت

بر در غار و گمراهی تمقیب-

کنندگان.

عصمت حفظ ، نگهداری

جبار : متکبر ، این کلمه از صفات

خدای تعالی است

نیش پشه را تیغ قهر دشمنان

گردانید اشاره است به قصه

نمرود پادشاه و بانی بابل و

معارض حضرت ابراهیم خلیل

که کافر شد و ادعای

الوهیت کرد و با خدای

به مجادله برخاست، سرانجام

پشهای ضعیف از راه بینی

وارد مغز او شد، و او پس از

۴ شبانه روز رنج و عذاب

به هلاکت رسید حکیم

عصری در این خصوص گفته

است :

نمرود به گاه پور آزر

می گفت خدای خلق ما بیم

جبار به نیم پشه او را

نخوش داد سزا که ما گواویم

فطرت : خلق، آفرینش.

کائنات : موجودات .

مشیر راهنما و خیراندیش. کسی

که به صواب هدایت کند و

راه مصلحت را در پیش پای

گذارد.

مظاهرت : پشتیبانی ، معاونت ،

یاری .

بدایع جمع « بدیع ، و

«بدیعه» شگفتیها، چیزهای نو و بیسابقه .	ضالالت . گمراهی
ابداع ایجاد ، آفرینش .	صحن وسط خانه ، فضای خانه ، آنچه امروز به غلط (در لفظ و معنی) «حیات» میگوئیم
کون و فساد هستی و نیستی ، هست شدن و نیست شدن ، و در اصطلاح حکما، حدوث صورت نوعیه و زوال آن ؛ یا : وجود بعد از عدم وعدم بعد از وجود	آذین : زیب ، زینت ، آرایش . نبوت پیامبری ، پینمبری . سید المرسلین : بزرگ فرستادگان ، سرور رسولان .
ارشاد به راه راست هدایت کردن	اقامت بر پای داشتن بینت دلیل ، برهان ، حجت

کللیله و دمنه : کللیله و دمنه کتابی است به نثر مصنوع ولی شیرین و مطبوع مشتمل بر حکایات و مواعظ بسیار از زبان مرغان و بهایم ؛ و اصل آن به هندی بوده است ، برزویه طیب به فرمان انوشیروان نسخه‌ای از این کتاب را در هند به دست آورد ، سپس آن را به پهلوی ترجمه کردند ؛ و عبدالله بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی مقتول به سال ۱۴۳ ه.ق. در زمان ابوجعفر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸) آن را از پهلوی به عربی نقل کرد در عهد پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ ایرانی به امر این پادشاه و وزیرش ابوالفضل بلعمی کللیله و دمنه را به نظم آورد لیکن متأسفانه جز معدودی از ابیات پراکنده چیزی از این منظومه بر جای نمانده است در روزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی که از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و مترجمین عصر خود بود این کتاب را از عربی به فارسی برگردانید و به امثال و اشعار فارسی و عربی بیاراست . کللیله و دمنه بهرامشاهی مشتمل بر ۱۶ باب است از این قرار :

- | | |
|----------------------------|---------------------------------|
| ۱- باب ابتدای کلیلہ و دمنہ | ۲- باب برزویہ طیب |
| ۳- باب الاسد والثور | ۴- باب التفحص عن امر دمنہ |
| ۵- باب الحمامة المطوقة | ۶- باب البوم والغربان |
| ۷- باب القرد و السلحفاة | ۸- باب الناسك و ابن عرس |
| ۹- باب السور والجرذ | ۱۰- باب الطائر وابن الملك |
| ۱۱- باب الاسد وابن آوى | ۱۲- باب اللبوة وابن آوى والنابل |
| ۱۳- باب الناسك والضيف | ۱۴- باب البيلار والبراهمه |
| ۱۵- باب السائح والصائغ | ۱۶- باب ابن الملك واصحابه |
- کتاب کلیلہ و دمنہ مکرر به طبع رسیده است.

ایوان مداین *

هان، ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان
ایوان مداین را ، آینه عبرت دان
یک ره ز ره دجله ، منزل به مداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
خود دجله چنان گریدصد دجله خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهن آورد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان ؟

* تمام یا منتخبی از این قصیده را حفظ کنید .

بردجله گری نو نو، وزدیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست ازدجله زکات استان
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مداین را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
که گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که به گوش دل پاسخ شوی ز ایوان
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاک کی ما خاک تو ایم اکنون
گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بنشان
از نوحه جغد الحق ما یم به درد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا
حکم فلک گردان، یا حکم فلک گردان

بر دیده من خندی کاینجا، زچه می گرید؟

خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاکِ در او بودی دیوار نگارستان

این است همان صفه کزهیبت او بردی

بر شیر فلک حمله شیرِ تنِ شادروان

پندار همان عهد است از دیده فکرت بین

در سلسله درگه ، در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو ، بر نطح زمین رخ نه

زیرِ پیِ پیلش بین شهمات شده نعمان

نی نی که چون نعمان بین پیل افکن شاهان را

پیلانِ شب و روزش کشته به پی دوران

ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی

شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیر آخورده است به جای می

در کاس سر هرمن خون دل نوشروان

بس پند که بود آن گه بر تاج سرش پیدا

صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و تاج زر ، پرویز و تره زرین

بر باد شده یگسر ، با خاک شده یگسان

پرویز به هر خوانی زرین تره آوردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شدزان گم شده که تر گو
زرین تره کو بر خوان؟ رو «کم تر کُوا» بر خوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک ، آری
دشوار بود زادن ، نطفه ستن آسان
خونِ دل شیرین است آن می که دهد زربن
ز آب و گلِ پرویز است این خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو، وین مام سیه پستان
«خاقانی» از این در گه در یوزه عبرت کن
تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان
اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی
این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

توضیحات :

مداین پایتخت ساسانیان واقع بر کنار دجله ، در ۳۰ کیلو- متری جنوب بغداد این شهر چون بسیار بزرگ بود و از هفت شهر تشکیل شده بود عرب آنرا « مداین » نامید یعنی: شهرها ، از هفت شهر مهم یکی « تیسفون » بود و دیگری « سلوکیه » . مداین به سال ۱۴ هجری به دست سپاه سعد بن ابی وقاص مفتوح شد.

ایوان مداین: یا « طاق کسری » از بناهای خسرو انوشیروان است که هنوز هم خرابه های آن مایهٔ اعجاب و حیرت است این کاخ مقر رسمی شاهنشاهان ساسانی و محل پذیرایی ایشان از نمایندگان و سفرای کشورهای خارج بود و به انواع زینتها آراسته شده بود. فرش جواهر نشان آن که « بهارستان » خوانده می شد معروف خاص و عام بوده است

عبرت : تنبه توجه ، آگاهی ،

عبور از جهل و غفلت به آگاهی و بیداری و هر آنچه موجب آگاهی و بیداری شود.

عبرت بین: صفت مرکب ، عبرت بیننده تنبیه پذیر.

از دیده « دیده » اینجا اسم مفعول است نه عضو بینائی، از « دیده » یعنی از مشهودات خود.

عبر جمع « عبرت » ، « عبرت کردن » پند گرفتن، آگاه و بیدار شدن .

یک ره مخفف « یک راه » يك بار، باری.

دجله به کسر و فتح اول ، رود بزرگ و پر آبی که از ارتفاعات مشرق آسیای صغیر (خاک ترکیه) سرچشمه می گیرد ، و از دیار بکرو موصل و بغداد می گذرد ، و در شط العرب به رود فرات می پیوندد و از آنجا به خلیج فارس می ریزد.

صد دجله خون: کنایه از بسیاری گریه.

گری : امر از « گریستن » ، گریه کن.

آنرا عبید زاکانی یا ناصر
بخارایی گفته است مبنی بر
همین معنی است:
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است
بای در زنجیر و کف بر لب مگردیوانه است
بوکه بود که ممکن است که.
زبن دندان: از صمیم قلب، با کمال
میل

الحق به راستی.
از دیده گلابی کن ، درد سرما
بنشان گلاب (به ضم اول)
دافع درد سر است ، خود
خاقانی می گوید:

«ما به تو آورده ایم درد سر ارچه بهار»
«درد سر روزگار برد به بوی گلاب»
خذلان: خواری تنهایی، بی کسی.
فلك گردان : با اضافه موصوف
به صفت یعنی فلك گردنده ،
آسمان دوار .

فلك گردان: ترکیب وصفی است،
یعنی: گرداننده فلك. خدای
جهان که افلاك را می گرداند.

خاك در او بودی ، دیوار

نگارستان: از بس مردم به
درگاه کسری برخاك
می افتادند و روی پر زمین

از دیده زکاتش ده به قدری
گریه کن که اشك چشم تو
به مراتب از دجله بیشتر شود
و تو از اشك مالدار و توانگر
باشی و دجله مستحق و زکات
بگیر گردد.

گرچه لب دریا هست از دجله
زکات استان هر چند که دجله
خود به دریا می ریزد و دریا
را سرمایه می بخشد و ساحل
دریا از او زکات می ستاند.
بادلب و سوزدل: «بادلب» کنایه
از آه سرد است.

افسرده منجمد، یخ بسته.
سلسله ایوان زنجیر عدل
انوشیروان که برای
دادخواهی در ایوان آویخته
بودند.

در سلسله شد دجله «سلسله»
کنایه از موج آب است و
معمول است که موج آب را
به زنجیر تشبیه می کنند
«در سلسله شد» یعنی دیوانه
و زنجیری شد. این بیت نیز
که گویند مصراع اولش را
سلمان ساوجی و مصراع دوم

کوکبه ملتزمین در گلاب ، جلال ،
شکوه .

از اسب پیاده شو : شاعر اصطلاحات
شطرنج را از اسب و پیاده و
نطع و رخ و پیل و شهمات ، دن
این بیت جمع کرده است

نعمان مقصود ابوقابوس نعمان
چهارم پسر منذر چهارم پادشاه
حیره است که به امر حسرو
پرویز پادشاه ساسانی به زیر
پای پیل افکنده شد . و این
واقعه را به اختلاف به سال
۶۰۱ و ۶۱۳ میلادی ذکر
کرده اند .

نی نی که چون نعمان بین آن
شاه که پیل افکن شاهان بود
و آنان را به زیر پای پیل
می افکند ، اکنون ببین که
دوپیل سیاه و سفید شب و روز
! اورا لگد کوب پای روزگار
کرده اند ، او نیز مانند نعمان ،
لیکن در پای پیلان شب و روز
کشته شده است .

به شه پیلی : یعنی با کیشی که حریف
به شاه بدهد و در نتیجه شاه
و پیل در مخاطره افتد ، و
بازیگر شاه را حرکت دهد تا
حریف پیل را بزند .

می نهادند ، خاک در گاه
ز نقش صورت مردم ، مانند
نگارستان (نقاشخانه) پر
نقش شده بود
صفه ایوان ، سکو .

شیر فلک اشاره به « برج اسد »
که یکی از شکل های فلکی
در نیم کره شمالی است و مرکب
از ۲ ستاره است و به ترسیم
منجمین به شکل شیر است ،
و زیبا ترین ستاره آن بنام
« قلب الاسد » است ، که در
محل قلب شیر واقع است .
آفتاب در ماه مرداد که ماه
پنجم سال شمسی است به این
برج می رسیده است . لیکن
اکنون بواسطه « رقص محوری »
این ترتیب به هم خورده
است

شاد روان : به ضم و فتح دال ، پرده ای
که مقابل ایوان می آویختند
و بر آن صورت شیر نقش شده
بود

سلسله در گره مقصود زنجیر
عدالت انوشیروان است ، پا
صف مردم که مانند حلقه زنجیر
پشت سر هم قرار می گرفتند ،

هرمز: پسرانوشیروان و پدر خسرو پرویز.

تره زرین « تره » هم به معنی سبزی معروف است که گندنا باشد ، وهم به معنی تره بار از قبیل خیار و کدو و اقسام سبزی است. مطابق روایات در زمستان که تره بار نایاب است زرگرهای مخصوصی برای خسرو پرویز تره بار از طلا و جواهر درست می کردند و بر سر سفره می نهادند.

بساط دَرّ: سفره مرواریددوزی، و « بساط زر » یعنی سفره زرکش.

بستان: مخفف بوستان گلزار ، و هم جالیزوزمین صیفی کاری.

رو «کم تر کوا» برخوان: برو آیه: «کم تر کوا» را بخوان اشاره به آیه قرآن «کم تر کوا من جنات و عیون ، وزروع و مقام کریم، و نعمه کانوا فیها فاکهین ، (۴۴ : ۲۵۰ و ۲۶ و ۲۷) ، چه بسیار به جا گذاشتند از باغها و چشمه ها و نعمتی که در آن متنعم بودند.

رزبن تاک ، درخت مو.

دهقان: مالک زمینهای مزروع ، صاحب ملک ، «ملاك»

دریوزه: گدایی.

خاقان چین پادشاه چین.

« این زال سپید ابرو، وین مام سیه پستان » مقصود روزگار است. ره آورد: تحفه ای که از سفر آرند.

سوقات

خاقانی افضل الدین بدیل بن علی خاقانی از شعرای درجه اول فارسی در قرن ششم است و به سال ۵۹۵ در تبریز درگذشته است . برای شرح حال تفصیلی ارجوع کنید به بخش اول این کتاب.

کسب مال و حفظ آن

بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی، صناعتی بود که بعد از اشتهال بر عدالت، به عفت و فروتنی نزدیک باشد و از شره و طمع، و ارتکاب محرمات، و تعطیل افکندن مهمات دور. و هر مال که به مغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعیت و عار و نام بد و بذل آبروی و بیمروئی و آلودن عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات به دست آید، احتراز از آن واجب بود اگر چه مال خطیر بود و آنچه را که بدین شوائب ملوث نبود، آن را صافتر و با برکتتر باید شمرد و اگر چه به مقدار حقیر بود

و اما حفظ مال بی تئمیر میسر نشود، چه خرج ضروری است و حفظ به سه شرط صورت بندد: اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود، و از آن زیادت نیز نبود و بلکه کمتر بود. دوم آنکه در چیزی که تئمیر آن متعذر بود، مانند ملک که به عمارت آن قیام نتوان کرد، صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد، و سود متواتر، اگر چه اندک بود، بر منافع بسیار که بوجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب، مانند قحط سالها و نکبات، و ایام امراض، صرف کند و اما خرج و انفاق، باید که در آن از چهار چیز احتراز کند:

اول لؤم و خست . و آن چنان بود که در اخراجاتِ نفس و اهل ، تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر ، و آن چنان بود که در وجود زواید ، مانند شهوات و لذات صرف کند ، و یا زیادت از حد ، در وجه واجب خرج کند . سوم ریا و مباهات ، و آن چنان بود که به طریق تصلف و اظهار ثروت در مقامِ مرا و مفاخرت اتفاق کند . چهارم سوء تدبیر ، و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتضا و در بعضی مواضع کمتر از آن خرج کند .

«اخلاق ناصری»

(با اندک تصرف و تلخیص)

توضیحات :

اشتمال شامل بودن .	تبعث به کسر دوم ، کیفرو نتیجه
عفت : پرهیز کاری ، پارسایی ، احتراز از شهوات و محرّمات .	نامطلوب که بر کاربرد مترتب شود .
شره : غلبه حرص ، حرص غالب	عرض : آبرو ، ناموس .
تعطیل : وا گذاشتن ، رها کردن ، دست کشیدن از کار .	شوائب : آلودگیها ، آمیختگیها ، جمع «شائبه»
مغالبه منازعه ، ستیز کردن ، در صدد غلبه بر آمدن .	ملوث : آلوده
مکابره : ستیزه و لجاج ، خود-نمایی در بحث و خصومت ، مکابره برای الزام و مجاب کردن طرف است نه اظهار صواب و کشف حقیقت .	تثمیر بسیار کردن مال ، به نمر و بهره رسانیدن آن
استکراه : ناخوش شمردن .	متعذر به صیغه اسم فاعل : غیر - ممکن ، ناممکن ، مستحیل .
	متواتر : پی در پی آینده ، کثیر ، بسیار .
	اقوات : جمع قوت ، رزق ، خوراک .

تعذر : عدم امکان ناممکنی ، معروق : نیکی ، احسان .
استحاله
تبدیر بی اندازه خرج کردن ،
نکبات بدبختیها ، خواریها
لثوم : پستی فرومایگی .
تصلف : خودستایی لافزنی
خست پستی ، فرومایگی
مرا : مخفف «مراء» ، به کسر اول ،
تنگ‌فرا گرفتن تنگ گرفتن .
جدال وستیز کردن ، خود-
نمایی .

اخلاق ناصری : کتابی است در حکمت عملی و اخلاق، تألیف خواجه
نصیرالدین طوسی متکلم و منجم و نویسنده بزرگ ایران در ایام
خانان مغول متوفا به سال ۶۷۲ (سال وفات مولوی). خواجه این کتاب
را به خواهش محتشم قهستان یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور
که مردی دانشدوست بود ، در حدود سال ۶۲۳ تألیف کرد و آن را
به همین جهت «اخلاق ناصری» نام نهادند . مأخذ عمل خواجه در این
تألیف، کتاب «الطهارة» ابو علی مسکویه متوفا به سال ۴۲۱ است.
این کتاب چندین بار به طبع رسید

آفرینش آدمی

بدان که آدمی را به بازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی
عظیم است و خطر وی بزرگ اگر وی ازلی نیست ابدی است ،
اگرچه کالبد وی خاکی و سُفلی است ، حقیقت روح وی علوی و
رَبّانی است و گوهر وی اگرچه در ابتدا میخته و آویخته به صفات
بَهِیمی و سَبْعی و شیطانی است ، چون در بوته مجاهدت نهد ، از این
آمیزش و آرایش پاک گردد و شایسته حضرت ربوبیت شود و از اسفل
السافلین تا به اعلا عالمین ، همه از نشیب و بالا کاراوست ، و اسفل السافلین

وی آن است که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلالیین وی آن است که به درجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هردو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الاهیّت گردد، و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذت انس به جمال حضرت الاهیّت حاصل شد، از مطالعهٔ آن جمال يك ساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود. و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد وی را از این نقصان به درجهٔ کمال رسانیدن الا به مجاهدت و معالجت، و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را به صفا و پاکی زر خالص رساند دشوار بود و هر کسی نشناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خساست بهیمیت به صفا و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد، هم دشوار بود و هر کسی نداند. تفاوت میان مس و زر بیش از صُفرت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست. مدت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چند است که از اسفل السافلین تا به اعلالیین ثمر این کیمیای سعادت ابدی است که مدت وی را آخر نیست. و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را به نعیم او راه نه.

توضیحات:

مجاهدت : مخالفت هوی و هوس
و ترك شهوات و بذل نفس
در رضای حق

ربوبیت : خدایی، خداوندی

اسفل السافلین : پست ترین جای،
پایین ترین مکان و در قرآن
کریم «اسفل السافلین» است
و آن کنایه است از پیری و
ضعف و تلف و ضلال

اعلاعلیین : بهشت برین؛ برترین

مقام بهشت

الاهیت خدایی

خسیس فرومایه، پست .

معالجت : مقصود به کار نفس

پرداختن و در اکمال آن

کوشیدن است

کیمیا : ماده مکیلی که مس را زرو

قلعی را نقره کند، و عمل

تبدیل مس را به زر و قلعی

را به نقره نیز کیمیا گفته اند.

خساست : به فتح اول: پستی،

فرومایگی .

~~ملکیت~~ : گرانمایگی، گرانمایی .

ملکیت : به فتح لام : فرشته خویی .

صفریت : به ضم اول : زردی، زرد

رنگی .

تنعم زندگی به ناز و نعمت

شادخواری .

خطر قدر، منزلت، رتبت .

ازلی : منسوب به «ازل»، و آن

زمان بی آغاز است

ابدی : منسوب به «ابد» و آن

زمان بی انجام است

سفلی به کسر و ضم سین زیرین،

فرودین، پست، واقع در

مرتبه اسفل؛ مقصود زمین

و عالم عنصری است .

علوی : به کسر و ضم و فتح اول

زبرین، برین، بالا، متعلق

به عالم بالا، مربوط به عالم

ارواح

کبانی : منسوب به «کب» به زیادت

الف و نون .

آویخته : متعلق، مرتبط

بهیمی منسوب به «بهیمه» یعنی

چارپا و ستور

سبعی : منسوب به «سبع» که جانور

درنده است عموماً و شیر

خصوصاً، و مقصود از صفت

سبعی، درنده خویی در

زندگی است .

بوته : ظرف کوچکی است که از

گل مخصوصی می سازند و

زروسیم را در آن می گذازند

و آب می کنند

چند است که : به همان اندازه است
که نعیم : ناز و نعمت

کیمیای سعادت : کتابی است دینی و اخلاقی که آن را حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (متوفای سال ۵۰۵) تصنیف کرده است . غزالی اصول مطالب این کتاب را از تصنیف بزرگ و گرانبهای دیگر خود یعنی «احیاء العلوم» که به عربی است به طور خلاصه اخذ کرده و به زبان فارسی به رشته تحریر درآورده است . این کتاب چند بار به طبع رسیده است.

فرخی

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ ، غلام امیر خلف بانو، طبعی به غایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی ، و چنگ تَر زدی ، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان ، و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنچ منی غله دادی ، و صد درم سیم نوحی . او را تمام بودی ، اما زنی خواست هم از موالی خلف ، و خرجش بیشتر افتاد و دپه و زنبیل در افزود ، فرخی بیبرگ ماند ، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان . فرخی قصه به دهقان برداشت که : « مرا خرج بیشتر شده است ، چه شود دهقان از آن جا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم ، صدوپنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود » . دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که : « این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست ، » فرخی چون بشنید « مایوس » گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان

مَمْدُوحِي شَنُودَ تَا رُوي بَدُو آرد، باشد که اِصَابَتِي يَابَدُ. تَاخْبَرِ كَرْدَنْدُ
او را از امير ابوالمظفر چغانی به چغانیان ، که این نوع را تربیت
می کند . و این جماعت را صلّه و جایزه فاخر همی دهد، و امروز از
ملوك عصر و امرای وقت در این باب او را یار نیست قصیده ای بگفت
و عزیمت آن جانب کرد

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله ای تنیده زدل، بافته ز جان
الحق نیکو قصیده ای است ، و دراو وصف شعر کرده است در
غایت نیکویی ، و مدح ، خود بینظیر است . پس برگی بساخت و روی
به چغانیان نهاد . و چون به حضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر
به داغگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان زهی داشت ، هریکی را
کره ای در دنبال ، و هر سال برفتی و گرگان داغ فرمودی . و عمید
اسعد ، که کدخدای امیر بود ، به حضرت بود و نُزلی راست می کرد
تا در پی امیر برد فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند،
و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه مردی فاضل بود و شاعر دوست،
شعر فرخی را شعری دید تَرَوَعَدْبُ ، خوش و استادانه . فرخی را سگزی
دید بی اندام ، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی-
وار در سر ، و پای و کفش بس ناخوش . و شعری در آسمان هفتم . هیچ
باور نکرد که این شعر، آن سگزی را شاید بود برسبیل امتحان
گفت: « امیر به داغگاه است و من می روم پیش او ، و ترا با خود ببرم
به داغگاه، که داغگاه عظیم خوش جایی است . جهانی در جهانی سبزه

بینی پر خیمه ، و چراغ چون ستاره از هریکی آواز رود می آید و
به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی . و کرگان را همی داغ
کنند . و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر ، شراب می خورد
واسب می بخشد. قصیده ای گوی لایق وقت ، و صفت داغگاه کن تاترا
پیش امیر برم . فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو،
و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد ، و آن قصیده اینست:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس

بید را چون پر طوطی برگ روید بشمار

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد

حَبَّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله

نسترن لؤلؤی مکنون دارد اندر گوشوار

تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل

پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای

آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خِلقتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندراو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه چون سیمین خصارا اندر حصار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرماند ،
که هرگز مثل آن به گوش او فرو نشده بود ، جمله کارها فرو
گذاشت و فرخی را بر نشانند و روی به امیر نهاد ، و آفتاب زرد پیش
امیر آمد و گفت « ای خداوند ، ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی
روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است » . و حکایت
کرد آنچه رفته بود . پس امیر ، فرخی را بار داد ، چون در آمد خدمت
کرد ، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش ،
و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید ، و چون شراب دوری
در گذشت ، فرخی برخاست و به آواز حزین و خوش این قصیده بخواند
که : « با کاروان حله بر فتم زسیستان » .

چون تمام بر خواند ، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی . از
این قصیده بسیار شگفتیها نمود . عمید اسعد گفت : « ای خداوند ،

باش تا بهتر بینی» پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید، تا غایت مستی پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی به فرخی آورد و گفت: «هزار سر کره آورده‌اند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید، ختلی، راهبر به شب، تو مردی سگزی و عیاری، چندانکه بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد»

فرخی بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویش را در میان قَسِیلَه افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت برد. بسیار بر چپ و راست، و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رِباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کرگان در آن رباط شدند. فرخی به غایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت ماندگی. کرگان را بشمردند، چهل و دو سر بودند رفتند و اول با امیر بگفتند. امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود، و گفت: «مردی مقبل است، کار او بالا گیرد اورا و کرگان را نگاه دارید، و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید» مثال پادشاه را امثال کردند. دیگر روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد و فرخی را بناخت و آن کرگان را به کسان او سپردند، و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه آستر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستر دنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد، و تجملی تمام ساخت. پس به خدمت پیمین الدوله محمود رفت، و چون سلطان محمود اورا منجمل دید به همان چشم

در او نگر نیست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی.

«چهارمقاله - با تلخیص»

توضیحات :

موالی : جمع «مولی» بندگان آزاد کرده ،

دبه : ظرفی مخصوص برای نگاهداری روغن ، که دهانه آن تنگ و بدنه آن فراخ است و معمولا آنرا از مس و گاهی از چرم خام میسازند.

دبه و زنبیل در افزودن : کنایه از زیاد شدن مخارج زندگی.
قصه برداشتن : عرض حال دادن و کتباً استمداد و استرحام کردن.

توقیع : عبارات کوتاه و مختصر و غالباً ادبی که امرا و پادشاهان بر فرمانها و عرایض می نوشتند .

مایوس : نومید ، ناامید ، کلمه « مایوس » درست نیست ، لیکن گاهی قدما به کار برده اند.

صادر و وارد : رونده و آینده .
استخبار : خبر گرفتن ، کسب خبر ، جریف پیل را هزند ،

امیر خلف بانو : امیر ابواحمد خلف بن احمد بن احمد بن محمد بن خلف بن لیث سیستانی آخرین امیر صفاری ، که در ۳۹۳ با سلطان محمود جنگ کرد و تسلیم شد و به سال ۳۹۹ در زندان محمود بمرد . چون مادرش « بانو » نام داشته است او را «خلف بانو» نیز گفته اند.

چنگ ترزدی : خوش و نیکو چنگ می زد.

دهاقین . جمع «دهقان» بزرگان ، مالکین ، صاحبان

کیل : ظرف مخصوص برای اندازه -

گیری غلات و غیر آن ، پیمانہ .
سیم نوحی : سکه نقره ، که به

روی آن نام نوح بن نصر یا نوح بن منصور نقش شده بود

او را تمام بودی : او را بسنده بود ، از برای او کافی بود ،

اکناف: جمع «کنف» : جوانب، اطراف

اصابت : نیل به مقصود و هدف.
امیر ابو مظفر چغانی: فخرالدوله

ابو المظفر احمد بن محمد چغانی از امرای آل محتاج است که از خاندانهای بزرگ ماوراء النهر بودند و در عهد سامانیان کارهای خطیر داشتند .

چغانیان : نام ولایتی بوده است در ماوراء النهر و «صغانیان» عرب آن است.

صله : انعام خصوصاً جایزه شعر.
فاخر : گرانبها

تنیده : اسم مفعول از « تنیدن » و آن کشیدن تار است از ابریشم یا پنبه و پیچیدن آن بر دوك یا چرخ و تنیده ز دل بافته زجان ، یعنی تار و پود این حله و پارچه از دل و جان است ،

مدح خود بینظیر است : یعنی مدح و ستایش که فرخی در این قصیده از امیر ابوالمظفر چغانی کرده است نظیر ندارد.
زهی: صفت مادیانی که زاییده باشد،

کره دار
نزل: به ضم اول ضیافت و آنچه پیش مهمان نهند از طعام و غیر آن .

عذب : شیرین، گوارا ، دلنشین .
سگری: سیستانی .

بی اندام : نامتناسب ، با ظاهر نامرتب

جبه لباسی فراخ که بر روی لباسها پوشند.

آسمان هفتم : کنایه از بسیار بلند و عالی

برسپیل : به رسم ، از راه .

چند: به اندازه ، همچند به مقدار، «چند» هر وقت اضافه شود به معنی مقداری است که اندازه آن از مضاف الیه معلوم می شود.

پرفند : دیبای کلفت و بدون نقش و دارای رنگ یکدست، برخلاف « پرنیان » که حریر منقش و رنگارنگ است.

مقیاس: در اینجا یعنی خارج از قاعده و قانون و اندازه .

حبذا: کلمه عربی است که در مورد تحسین به کار می رود ، خوشا ، نیکاً .

الوان مختلف نشان می‌دهد،
حر با.

داغ : علامتی است که با آهن
گداخته بر بدن اسبان
می‌گذارند.

بر نشانیدن : پیوار اسب کردن
آفتاب زرد : هنگام غروب آفتاب
« قید است »

بار دادن رخصت و اجازه ورود
دادن.

خدمت کردن : احترامات لازم را
به جای آوردن.

دست داد : دست خود را دراز
کرد که ببوسد.

ختلی : منسوب به « ختلان » و
آن ناحیه‌ای بوده است در
ماوراءالنهر که اسبان آنجا
معروف بوده‌اند

راهبر به شب : در متون چاپی
« راه تراست » ضبط است.

فسیله گله اسب.

مقبیل : نیکبخت .

مثال : به کسر اول: فرمان .

امثال : فرمانبرداری .

نواختن : نوازش کردن ، مال و
نعمت دادن، دلخوش کردن .

ععبت : عروسک؛ در اینجا کنایه از
مردم زیبا روی، به مناسبت
اینکه عروسکها را زیبا
می‌سازند.

ارغوان : نوعی گل.

لعل : سنگی است سرخ که در زیورو
زینت به کار می‌برند و معدن
آن در بدخشان است.

بدخشی : منسوب به « بدخشان ».

مرسله : به صیغه اسم مفعول از

« ارسال » : قسمی گردنبند

که بر روی سینه قرار

می‌گرفته

لؤلؤی مکنون : مرواریدی که

به جهت نفاستش در حقه

مخصوصی محفوظ نگه

می‌دارند.

جامهای سرخ هل بر شاخ گل :

در اینجا گل سرخ را به جام

شراب تشبیه کرده است.

پنجه های دست مردم : کنایه

از برگهای چنار است که

به شکل پنجه باز شده است.

بو قلمون : نوعی از دیبای الوان

و هم نوعی از سوسمار که

گردنش در مقابل نور آفتاب

ساخت : سازوبرگ اسب .
متجمل : آراسته ، نیکو ، با سازو
سیمین کمر : دارای کمر بند
سیمین .
برگ

چهار مقاله : این کتاب به طوری که از نامش برمی آید مرکب از چهار مقاله است : ۱ - در ماهیت علم دبیری ، ۲ - در ماهیت علم شعر ، ۳ - در ماهیت علم نجوم ۴ - در ماهیت علم طب مؤلف آن سید ابوالحسین احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی و تألیف آن در حدود سال ۵۵۰ هجری بوده است . چهار مقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی از لحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشماراست . این کتاب چندین بار در ایران و اروپا به طبع رسیده است ، و کتاب « حواشی چهار مقاله » تحریر علامه بزرگوار مرحوم محمد قزوینی (متوفا به سال ۱۳۲۸ هـ . ش .) معروف است .

همدستی و همداستانی

آورده اند در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس ریاحین اوپر زاغ چون دم طاووس نمودی ، و در پیش جمال او دم طاووس به پرزاغ مانستی . و در وی شکار بسیار ، و اختلاف صیادان آنجا متواتر . زاغی در حوالی آن بر درستی گشن خانه داشت ، بروی نشسته بود و چپ و راست می نگریست . ناگاه صیادی را دید ، دامی بر گردن ، با جامه ای درشت و عصایی در مشت روی بدان درخت نهاده . زاغ بترسید و با خود گفت که « این مرد را کاری می آرد و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن دیگری ، من باری جای نگه دارم تا چه کند » صیاد پیش آمد و دام بکشید و چینه پینداخت و در کمین

بنشست . ساعتی بود فوجی از کبوتران برسدند و مقدم ایشان کبوتری بود که اورا «مَطَّوَّقه» می خواندند، و آن کبوتران به متابعت او مباحثات می نمودند، و در مباحثات و مشایعت او روزگار می گذاشتند. چندانکه دانه بدیدند غافلوار فرود آمدند و جمله در دام بماندند مطَّوَّقه غمگین شد. صیاد شادگشت و گرازان به تك ایستاد تا ایشان را در ضبط آورد کبوتران اضطراب می کردند و هر يك در خلاص خود می کوشیدند.

مطَّوَّقه گفت : « جای مجادله نیست ، چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهمتر از آن خویش شناسید، حالی به صواب آن لایقتر که به طریق تعاون قوتی کنید تا دام را از جای بر گیریم ، که رهایی ما در آن است». کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را به قوت یکدیگر بر کردند و سرخویش گرفتند ، صیاد در پی ایشان روان ، به این امید که آخر درمانند و بیفتند.

زاغ باخود اندیشید که : « بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشان به کجا خواهد رسید ، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آن را توان شناخت که احوال دیگران را آیینۀ نمودار حال خویش گرداند» .

مطَّوَّقه چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روان است ، یاران را گفت که : « این سنیزه روی در کارما به جد است، و تا از

چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند ، طریق صواب آن است که سوی آبادانیا و درختان رویم تا نظر او از ما منقطع گردد و نومید از ما باز ماند ، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بند های ما را ببرد « کبوتران اشارت او را الهام شناختند و راه بتافتند ، صیاد نومید باز گشت ؛ وزاغ همچنان در پی ایشان می رفت.

مطوقه با یاران به مسکن موش رسید کبوتران را گفت « فرود آید » فرمان او را نگاه داشتند و جمله بنشستند ، آن موش را « زیرک » نام بود و با ده های بسیار و خرد تمام ، گرم و سرد روزگار دیده ، و خیر و شر احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریز گاه روز حادثه ، صد سوراخ ساخته ، و هریک در دیگری راه برنده ، و تیمار آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت بداشته . مطوقه آواز داد . زیرک پرسید که « کیست ؟ » نام بگفت ، بشناخت و به تعجیل بیرون آمد . چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت « ای دوست عزیز و رفیق موافق ، ترا در این رنج که افکند ؟ » جواب داد که « مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید ، و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آن را در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن ، نور بصر ما را بپوشانید ، و پیش عقلا حجابی تاریک بداشت ، و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم »

موش این فصل بشنود و زود در بریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود مشغول شد ، مطوقه گفت « نخست از آن یاران گشای » . موش بدان التفاتی ننمود دیگر بار مطوقه گفت: « ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولتر » موش گفت : « مگر ترا به نفس خویش حاجت نیست و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟ » گفت « مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام، و ایشان را از این روی بر من حقی واجب است و چون ایشان مرا طاعت و مناصحت بگزارند ، و به معاونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از لوازم ریاست بیرون باید آمدن ، و موجب سیادت را باید به ادا رسانیدن می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی ، و بعضی از یاران دربند مانند، من چون بسته باشم اگرچه ملال به کمال باشد اهمال به جانب من جایز نشمری و از ضمیر ، بدان رخصت نیابی . و نیز هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت خلاص و فراغ موافقت اولتر ، والا ، طاعنان مجال وقیعت یابند »

موش گفت « عادات اهل مکرمت این است ؛ و عقیده ارباب مروّت بر این خصلت پسندیده و سیرت ستوده ، در موالات تو صافتر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بینزاید » و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان بگشاد. مطوقه و یارانش ایمن باز گشتند .

« کلیله و دمنه »

توضیحات:

به تښک ایستادن: شروع به دویدن کردن

حالی اکنون ، حالا ، حالیا نمودار در اینجا به معنی نشان دهنده ، لیکن در اصل لغت به معنی نمایان است

ستیزه روی بیشرم ، وقیح و در مثنوی این کلمه چنین آمده است:

آن ستیزه رو به سختی عاقبت ، گفت باهامان برای مشورت در متون چاپی « سببروی » است.

الهام: اخبار از غیب بدون واسطه. نگاه داشتن رعایت کردن دها: زیرکی ، تیزهوشی تیمار نگاهداری ، پرستاری ، غمخواری

زهاب به فتح اول تراوش آب از کناره چشمه ، رودخانه و غیر آن .

زهاب از دیدگان گشادن: کنایه از اشک ریختن و روان کردن آب چشم است .

ورطه: محل هلاک آن را بر خود حقی نمی شناسی: اشاره به حدیث «ان لنفسك

علیک حقا > مناصحت خیر خواهی . وقیعت: سرزنش، ملامت، بدگویی.

همداستانی موافقت

کشمیر به فتح اول ناحیه ای کوهستانی و پر آب واقع در شمال غربی هندوستان که اکنون متنازع فیه هندوستان و پاکستان است ، شال این ناحیه معروف است

نزه: به فتح اول و کسر دوم: باصفا ، بانزهت ، خوش آب و هوا ریاحین: به فتح اول: جمع ریحان ، گیاهان خوشبوی .

اختلاف: آمد و شد ، رفت و آمد. کشن انبوه ، پر شاخ و برگ. دام کشیدن: گستردن دام چینه دانه مرغان.

بیودن: ماندن ، درنگ کردن مطوقه: طوقدار ، نوعی از کبوتر که به گردن علامتی شبیه به طوق دارد

مبیاعت بیعت کردن ، و بیعت ، بیمان اطاعت است که مردم نسبت به خلفا و سلاطین در عهده می گرفتند و در وقت بیعت دست ایشان را گرفته شروط اطاعت را التزام می کردند

مشایعت پیروی ، طرفداری گرازان جست و خیزکنان از روی نشاط ، جلوه کنان

کتایون و اسفندیار

کتایون خورشید رخ پر زخشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار
ز بهمن شنیدم که از گلستان
ببندی همی رستم زال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش
سواری که باشد به نیروی پیل
بدرد جگر گاه دیو سپید
هم او شاه هاماوران را بکشت
به کین سیاوش ز افراسیاب
از آن گردچندانکه گویم سخن
مده از پی تاج، سر را به باد
پدر پیر گشته است و برنا، تویی
سپه یکسره، بر تو دارند چشم
جز از سیستان در جهان جای هست
مرا خاکسار دو گیتی مکن
چنین پاسخ آوردش اسفندیار
همان است رستم که دانی همی
به پیش پسر شد پر از آب چشم
که: «ای ازیلان جهان یادگار
همی رفت خواهی به زابلستان
خداوند شمشیر و کوپال را
به بدتیز مشتاب و بر بد مکوش
به پیکار خوار آیدش رود نیل
ز شمشیر او گم کند راه، شید
نیارست گفتن که او را درشت
ز خون کرد گیتی چو دریای آب
هنرهاش هر گز نباید به بن
که باتاج خود کس ز مادر نژاد
به زور و به مردی توانا، تویی
میفکن تنت در بلاها به خشم
جوانی مکن، تیز منمای دست
از این مهربان مام بشنو سخن»
که: «ای مهربان، این سخن یاددار
هنرهاش چون زند خوانی همی

نیاید پدید ار بجویی بسی
چنین بد ، نه خوب آید از پادشا
که چون بشکنی، دل زتن بگسلم
چگونه گذارم چنین پیشگاه
بدان سوکشد گردش آسمان
زمن نشنود سرد هرگز سخن «
همد پاک بر کند موی از سرش
زنیرو همی خوار داری روان
از ایدر مرو بی یکی انجمن
نهاده ، براین گونه بردوش خویش
همه کام بد گوهر اهریمن است
که دانا نخواند ترا پاکرای «
که : « نا بردن کودکان نیست روی
بماند منش پست و تیره روان
مرا باید ، ای مادرِ هوشیار «
بیاورد چون باد لشکر زجای

« شاهنامه »

یل بهلوان

نیوشیدن به کسر اول، شنیدن،

گوش دادن ، پذیرفتن

تیزشتافتن: به سرعت اقدام کردن.

نکوکار تر زو به ایران کسی
مر او را به بستن نباشد سزا
ولیکن نباید شکستن دلم
چگونه کشم سرز فرمان شاه
مرا گر به زابل سر آید زمان
چورستم سر آرد به فرمان من
ببارید خون از مژه مادرش
بدو گفت: « کای ژنده پیل ژیان
بسند نه باشی تو با پیلتن
مبرپیش پیل ژیان هوش خویش
اگرزین نشان کام تو رفتن است
به دوزخ مبر کودکان را به پای
به مادر چنین گفت پس جنگجوی
چو اندر پس پرده باشد جوان
بهر رزمگه اندر ، ایشان به کار
چوپیلی به اسب اندر آورد پای

توضیحات :

کتایون به فتح اول ، نام

دختر قیصر روم ، که زن

گشتاسب و مادر اسفندیار

بوده است .

مرا بدان جای کشاند. و در
حدیث است که «اذا قضی
الله ل عبد ان يموت بارض جعل
له اليها حاجة» ، و قرآن
کریم می فرماید : « لبرز
الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم » (۳ ۱۵۴)
ژیان : خشمگین ، قهرآلود.

« زنیرو همی خوار داری
روان » : به سبب نیرو و زور
بازویی که داری ، به فکر و
اندیشه توجه نداری و مغرور
شده ای

بسندہ : کافی ، برابر

ایدر اینجا

انجمن : جمعیت ، گروه

هوش : مرگ ، جان . در اینجا

معنی دوم مناسبتر است و

معنی شعر این است که

جان خود را بر دوش نهاده

به پیش پیل خشمگین یعنی

« رستم » مبر و به پای خود

به طرف مرگ مرو

هنش : خوی ، طبیعت ، اندیشه

کشید خورشید

هاما و ران : سر زمین حمیر ،

یمن

سیاوش نام پسر کیکاووس و

پدر کیخسرو که به خدعه به

دست افراسیاب کشته شد

گرد : به ضم اول : دلیر ، پهلوان.

مده از پی تاج سر را به باد :

اشاره به وعده ای است که

گشتاسب به پسر خود اسفندیار

کرده بود که اگر رستم

را دستبسته بیاورد تاج

پادشاهی و سلطنت را به وی

واگذارد

دین نمودن : قدرتمایی کردن ،

زور نشان دادن

زند ترجمه و تفسیر اوستا به

زبان پهلوی

زند خواندن با اتساع معنی

کلمه یعنی دعا و ورد

خواندن

بدان سو کشد گردش آسمان :

اگر مقدر است که من در

زابل بمیرم ، گردش آسمان

شاهنامه اثر کمظیر و پربهای استاد ابو القاسم فردوسی طوسی است که متضمن تاریخ داستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران و دلاوران ایران است ، و از مفاخر ادبی و جاویدان زبان فارسی است. شاهنامه به بحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) است فردوسی یکی از شعرای درجه اول ایران است و معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بود و به سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است

دبیران هوشیار

شنودم که بهروزگار سامانیان امیر بوعلی سیمجور در نیشابور بود ، گفتمی که: « من مطیع امیر ، واسفہسالار خراسانم » و لیکن بهدر گاه نرفتمی ، و آخردولت وعهد سامانیان بود وچندان قوت نداشت که بوعلی را به عنف به دست آوردندی. پس به اضطرار از او به خطبه و سکه و هدیه راضی بودند، و عبدالجبار خوجانی که خطیب خوجان بود، مردی بود فقیه؛ وادیبی نیک بود و کاتبی جلد، وزیر کی تمام و بارای سدید، و به همه کار کافی بود. امیر بوعلی او را از خوجان بیاورد . کاتبی حضرت بدو داد و او را تمکین تمام بداد در شغل ، و هیچ شغل بی مشورت او نبود ، از بهر آنکه مردی سخت کافی بود . و احمد بن رافع الیعقوبی کاتب حضرت امیر خراسان بود . مردی بود سخت فاضل و محتشم و شغل ماوراءالنهر زیر قلم او بود ، و این احمد رافع را با عبدالجبار خوجانی دوستی بود بی ممالحتی و ملاقاتی که میان ایشان بوده بود ، اما به مناسبت فضل بایکدیگر مکاتبت داشتندی. روزی وزیر امیر

خراسان گفت: « اگر عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نباشد بوعلی را بدست توان آورد ، که اینهمه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبار است نامه‌ای باید نوشتن به بوعلی که : « اگر تو به طاعتی ، و چاکر منی ، چنان باید که چون این نامه به تو رسد بی توقف سر عبدالجبار خوجانی را بدست این قاصد بفرستی به درگاه ما ، تا ما بدانیم که تو در طاعت مایی ، که هرچه تو می کنی ، معلوم ماست که به مشورت او می کنی ، و الا من که امیر خراسان اینک آمدم به تن خویش ، ساخته باش . » چون این تدبیر بکردند گفتند به همه حال این نامه به خط احمد رافع باید ، که احمد رافع دوست عبدالجبار است ، ناچار کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد امیر خراسان احمد رافع را بخواند و بفرمود تا نامه‌ای به بوعلی نویسد در این باب ، و گفت « چون نامه نوشتی نخواهم که سه شبانه روز از خانه من بیرون بیایی و نخواهم که هیچ کس تو و از آن تو ترا بیند ، که عبدالجبار دوست توست ، اگر به دست نیاید دانم که تو وی را آگاه کرده باشی . و باز نموده . » احمد رافع هیچ نتوانست گفتن ، می گریست و به خود می گفت : کاشکی که من هرگز کاتب نبودمی ، تا دوستی با چنین فضل و علم به خط من کشته نشدی و این کار راهیچ تدبیر نمی دانم . آخر الامر این آیت یادش آمد که « اَنْ يُّقْتَلُوا اَوْ يَصَلُّوا » . باخویشتن گفت هر چند که او این رمز نداند و سَر این سخن نیفتد ، من آنچه

شرایط دوستی بود به جا آرم». چون نامه بنوشت عنوان بکرد، و بر کنار نامه به قلم باریک الفی نوشت و بر دیگر جانب نونی، یعنی که: «اَنْ يُقَتَّلُوا». نامه بر امیر خراسان عرضه کردند، کس عنوان نگاه نکرد. نامه بر خواندند و مهر کردند و به جمازه بان خاص دادند، و جمازه بان را از این حال آگاه نکردند و گفتند: «رو و این نامه را به بوعلی سیمجور ده و آنچه به تو دهد بستان بیاور» و احمد رافع سه شبانه روز به خانه خویش نرفت و بادلی پر خون.

چون مجمیز به نیشابور رسید و پیش امیر بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانکه رسم باشد، بوعلی برخاست و نامه را بگرفت و بوسه داد و گفت که: «حال امیر خراسان چگونه است؟!» و عبدالجبار خطیب نشسته بود. نامه را به وی داد و گفت: «مهر بردار و فرمان عرضه کن. عبدالجبار نامه برداشت و در عنوان نگاه کرد؛ پیش از آنکه مهر بردارد بر کران نامه نوشته دید الفی و بر دیگران کران نونی، در حال این آیت یادش آمد که: «اَنْ يُقَتَّلُوا» دانست که در باب کشتن اوست، نامه را از دست بنهاد همچنان به مهر و دست بر بینی نهاد یعنی که «مرا خون از بینی بگشاد، بروم و بشویم و باز آیم». همچنان از پیش بوعلی بیرون رفت، دست بر بینی نهاده، و راست از در بیرون رفت، جایی متواری شد. زمانی منتظر او بودند، بوعلی گفت: «خواجه را بخوانید». همه جای طلب کردند و نیافتند، گفتند «براسب بنشست، همچنان پیاده برفت و به خانه خویش

نرفت ، کس نمی داند کجا رفت » بوعلی گفت « دبیر دیگر را بخوانید». بخواندید، دبیر نامه بگشاد و درپیش مجمر بر خواند، چون حال معلوم شد همه خلق به تعجب بماندند که : « باوی که گفت که اندر این نامه چه نوشته است ». امیر بوعلی اگرچه شادمانه بود ، در پیش جمازه بان لختی ضجرت نمود ، و منادی کردند در شهر؛ و عبدالجبار کس فرستاد در نهان که « من فلان جای متواری نشسته‌ام ». بوعلی بدان شادی کرد و فرمود که « همانجا که هستی می باش ». چون روزی چند بر آمد ، جمازه بان را صلتی نیکو بداد و نامه‌ای بنوشتند که حال بر این جمله بود و سوگندان یاد کردند که « ما خبر از این نداشته‌ایم ». چون مجمر برسد و از این حال معلوم شد ، امیر خراسان در این کار عاجز شد ، خطی و مهری فرستاد که « من او را عفو کردم ، بدان شرط که بگوید که به چه دانست که در آن نامه چه نوشته است ؟ » احمد رافع گفت: « مرا به جان زینهار دهید تا بگویم ». امیر خراسان وی را زینهار داد. وی بگفت که حال چگونه بود ، امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش بازخواست تا آن رمز بیند ، نامه را باز آوردند ، بدید، همچنان بود که احمد رافع گفته بود. خلق به شگفت ماندند از فضل و ادراک آن مرد

توضیحات :

امیر بوعلی سیمجور پسر ناصرالدوله ابوالحسن سیمجوری ، از عمال بزرگ سامانیان که در خراسان امارت و حکومت داشت امیر بوعلی سیمجور در زمان پادشاهی نوح بن منصور به سال ۳۷۲ به حکومت هرات رسید و پس از وفات پدرش به سال ۳۷۸ به جای پدر به حکومت قهستان و بادغیس نشست و از سال ۳۸۱ با لقب عمادالدوله سپهسالار کل خراسان گردید . در آخر کار بوعلی بر نوح عاصی شد و به سال ۳۸۶ به امر نوح به پیش سبکتکین (پدر سلطان محمود غزنوی) فرستاده شد و سبکتکین او را قریب يك سال در زندان نگاه داشت و در سال ۳۸۷ بکشت ، و بدین طریق ، خاندان سیمجوری از اعتبار و شوکت بیفتادند .

هدیه بفتح اول مخفف هدیه : تحفه ، پیشکشی .

خوجان به ضم خا ، قوچان از شهر های خراسان
چتلد : چابک ، قوی ، محکم

سدید : محکم .
کاتبی حضرت دبیری حضور
تمکین استواری قدرت
مما ارجحت نمکخوارگی با هم نان و نمک خوردن
وزیر امیر خراسان : ظاهراً مقصود عبدالله بن محمد بن عزیز وزیر نوح بن منصور است
امیر خراسان مقصود ابوالقاسم نوح بن منصور است که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ امارت داشته است
به تن خویش خودم .

ساخته باش آماده باش
ان یقتلوا او یصلبوا که کشته شوند یا به دار آویخته شوند .
آیه ۳۶ از سوره مائده ؛ و تمام آیه این است : « انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا و تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف ، الآیه » .

جمازه : شتر تندرو .
مجمز به صیغه اسم فاعل ، جمازه سوار .

کران کنار
متواری پنهان ، پنهان شونده .
ضجرت : دلتنگی .

قابوسنامه : کتابی است به فارسی شیرین و روان مشتمل بر چهل و چهار باب در عبادت و طاعت پروردگار و حقوق پدر و مادر و آیین میهمانی و شکار و جنگ و تجارت و تحصیل علوم و غیر آنها و متضمن حکایات دلپذیر ، که عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر در اواخر عمر، حدود سال ۴۷۵ برای تربیت و تهذیب پسر خود گیلان‌شاه تألیف کرده است

رز

رز را خدای از قبل شادی آفرید
شادی و خرمی ز رز آمد همه پدید
از جوهر لطایف محض ، آفرید رز
آن کو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و ، هم از رز بود شراب
از رز بودت نقل و ، هم از رز بود نبید
شادی فرخت و خرّمی آن کس که رز فرخت
شادی خرید و خرّمی آن کس که رز خرید
انگور و تاک او نگر و وصف او شنو
وصف تمام گفت. ز من بایدت شنید
آن خوشه بین فتاده براو بر گهای سبر
هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید

روزی شدم به رز به نظاره ، دو چشم من
 خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
 دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش
 کز غم دلم به دیدن ایشان بیمارمید
 گفتمی که شاه زنگ ، یکنی سبز چادری
 بر دختران خویش به عمدا بگسترید
 ویشان معلق از هر جایی و ، هر یکی
 آویخته ز مادر ، پستان همی مزید
 آگه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور
 با آن بزرگوار عروسان همی بدید
 با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ
 وز بهر نام و ننگ یکی تیغ بر کشید
 وان گردن لطیف عروسان همی گرفت
 پیوندشان به تیغ برنده همی . برید
 زان جامه های سبز جدا کردشان به خشم
 بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید^۹
 زیر لگد به جمله همی کشتشان به زور
 چونانکه پوست برتن ایشان همی درید
 حوضی ز خون ایشان پر شد میان رز
 از بسکه شان ز تن به لگد کوب خون دوید

و ندر میان سنگ نهان کرد خونشان
دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید
وان سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهاد
شد چند گاه حامشی و صابری گزید
تا پنج ماه یاد نکرد هیچ گونه زو
از روی زیر کی و خرد هم چنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت
از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله
اندر میان سبزه به دشت و به کوهسار
مشکین بنقشه و سمن و لاله بر دمید
وان زند باف گنگ شده ، شد چو باربد
دستان زنان ز سرو به گل برهمی پرید
دهقان ز خانه بوی گلاب و عرق شنید
برگشت گرد خانه زهر سو همی چمید
وان سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود
بر کند مهر و دل به برش بر همی طپید
بر زد شعاع زهره و بوی گلاب از او
از بوی او گلِ طرب و لِهو بشکفید
یک جام ازو به چاشنی از بس عجب بخورد
شادی همی فزود دلش کان همی چشید

یا قوتِ سرخ گشت ، همه سنگ پیش او
کر دست اود و قطره بر آن سنگ برچکید
چون آن عجب بدید به خسروش هدیه برد
زیرا سرای این به جز از خسروش ندید
خسرو کلید قفلِ غمش نام کرد، از آنک
جز می ندید قفلِ غم و رنج را کلید
زین است مهر من به می سرخ بر، کز او
شد خر می پدید و رخ غم بپژمرید
«بشار مرغزی»

توضیحات :

رز: درخت انکور، تاک.	باغ انکور است و هر باغ را
از قبل : به کسر قاف و فتح با	هم رز گفته اند.
از جانب، از طرف ، برای ،	مزیدن: مکیدن
به خاطر	خوابنیدن مخفف خوابانیدن و
لطایف جمع لطیفه چیز های	آن متعدی خوابیدن است
ظریف و نازک و پاکیزه جوهر	سوسن: گلی است معروف از انواع
لطایف محض ، یعنی جوهر	زنبق که به رنگهای مختلف
مجرد از ماده	است از قبیل سفید و کبود و
نبید مشروبی که از کشمش یا	زرد و غیر آن، سفید آن را
خرما به دست آید	سوسن آزاد گویند .
فرختن: مخفف فروختن	شنبلیله: گلی است زرد و خوشبوی
تمام گفت کامل گفته شده ،	شبه بهار نارنج که آن را
نیکو بیان شده.	گل راهرو نیز می گویند.
روزی شدم بهرز: در اینجا به معنی	سمن: گل است سفید و خوشبو!

پربزرگ
زندباف: کنایه از بلبل و فاخته است
و در اصل خواننده زنداست
و زند متن پهلوی اوستاست
و چون اوستا و زندرا به زمزمه
و آواز خوش می خوانده اند
این دو مرغ خوشخوان را
به آن خوانده اند.
باز بد: نام موسیقیدان بزرگ زمان
خسرو پرویز است و در فن
بربط نوازی و موسیقی عدیل
و نظیر نداشته است.
کجا: که.

بشار مرغزی : از شرح حال این شاعر مروزی اطلاع کافی در دست
نیست، و از آثار او همین قصیده به جای مانده است. مرحوم رضاقلیخان هدایت
صاحب کتاب «مجمع الفصحا» او را در شمار شعرای قدیم آورده است و باید
همین طور هم باشد و گویا قبل از منوچهری بوده است.

سنجر و اتسز

قطب الدین محمد خوارزمشاه را در موافقت سلاطین ساجوقی
مقامات محموده بسیار است، و در تواریخ ذکر آن مثبت مدت سی
سال رفاغ حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یک سال به خود، به
خدمت در گاه سنجر آمدی، و یک سال پسر خود اتسز را بفرستادی
تا به وقتی که وفات یافت.

پسر او اتسز در شهر سنه اثنین و عشرين و خمسمائه، قایم مقام
شد. و اتسز به فضل و دانش معروف و مشهور شد، و او را اشعار و رباعیات
پارسی بسیار است. و به شهامت و صرامت از اگفا و اقران مستثنا و ممتاز،
و او را در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود، و حقوق خدمت

ثابت داشت. واز آن حملت یکی آن بود که درشهور سنهٔ اربع و عشرين و خمسمائه که سلطان سنجر عزیمت ماوراء النهر کرد، چون به بخارا رسید، روزی سلطان در شکار گاه بود و جماعت غلامان و حشم که به تازگی به خدمت پیوسته بودند براهلاک سلطان مغافصتاً يك کلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه در آن روز به شکار نرفته بود، میان روز از خواب بیدار شد واسب بخواست وروی به تعجیل تمام به سلطان نهاده، و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیک تنگ در آمده بود، ودر مضیقتی عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که « برحالت ما چگونه وقوف یافتی؟ » گفت « در خواب دیدم که سلطان در شکار گاه در واقعه‌ای افتاده است، در حال بیامدم» به وسیلت آن حق کار او بالا گرفت وروز به روز قوت و شوکت او زیادت بود، و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر، چنانکه محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد، واز غیرت آن، ارکان و مقربان، مکرها کردند و قصدها پیوسته تا چون سلطان در ذوالقعدة سنهٔ تسع و عشرين و خمسمائه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که به بلخ رسید ملازم بود و در این سفر اتسز برمکاید و احقاد امرا و حساد واقف شده بود، و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد، سلطان با خواص گفت که « پشتمی است که بار، روی آن نتوان دید» آن جماعت گفتند «چو این معنی رأی عالی را مقرر است به چه

سبب اجازت مراجعت و نواخت یافت؟ سلطان گفت: «حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیار است، ایدای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است.»

و چون اتسز به خوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفت و روز به روز آن وحشت از جانبین زیادت می گشت و به جایی رسید که سلطان سنجر در محرم ۳ سنهٔ ثلاثین و خمسمائه بر قصد او به خوارزم رفت.

خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت، و صف کشید، و بی ابتدای محاربتی، سبب آنکه دانست که پای لشکر بسیار ندارد، روی به هزیمت نهاد. پسر اتسز را بگرفتند و به خدمت سلطان آوردند. بفرمود تا هم در حال او را به دونیم زدند، و خوارزم به برادر زادهٔ خود سلطان سلیمان بن محمد داد و به خراسان مراجعت کرد.

خوارزمشاه اتسز، با خوارزم آمد سلطان سلیمان از او منهرم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوهٔ تمرد و عصیان بود، تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه در مصاف ختای، بر در سمرقند، شکسته شد و منهرم به بلخ آمد اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و به مرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و به خوارزم باز گشت و بدین وهن که به حال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز زیادت گشت، و در این حالت رشید و طواط

را قصیده‌ای است که مطلعش این است

چون ملك اتسز به تخت ملك بر آمد

دولت سلجوق و آل او به سر آمد

سلطان سنجر به انتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ثمان و

ثلاثین و خمسمائه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت ، و بردر شهر نزول

کرد و مجانبیق نصب فرمود ، و لوای محاربت رفع چون نزدیک

رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقض گردد هدایا

و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست

و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد بر سبیل هدنه و مصالحت

باز گشت ، و اتسز بر عادت مستمر سرخلاف می داشت

سلطان ادیب صابر را به رسالت نزدیک او فرستاد و او یک

چندی در خوارزم بماند ، و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه

ملاحظه دوشخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده ، و

ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصتاً هلاک کنند و جیب حیات او

چاک ادیب صابر را از این حالت معلوم شد ، نشان دوشخص

بنوشت و در ساق موزه پیرزنی به مرو روان کرد . چون مکتوب به

سلطان رسید ، فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات

باز یافتند و به دوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را

به جیحون انداخت .

سلطان در سنهٔ اثنین و اربعین و خمسمائه در ماه جمادی-
الآخر باز قصد خوارزم کرد. و اول قصبهٔ هزار اسف را دو ماه
محاصره داد. و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود،
دو بیتی بر تیری نوشت و در هزار اسف انداخت:

«ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

زودولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به يك حمله هزار اسف بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست»

وطواط در هزار اسف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت

و بینداخت:

«ای شه که به جامت می صافی است نه در دُر

اعدای ترا ز غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد

يك خر ز هزار اسب نتواند برد»

چون سلطان بعد از مشقت بسیار، و رنج بیشمار هزار اسف

بگرفت و سلطان، سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این

رباعی و امثال آن، از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که

چون او را باز یابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند در طلب

و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود. وطواط هر شب

به آشیانه‌ای و هر روز به وادی ، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت به ارکان ملك در خفیه توسل می‌جست ، هیچ کدام از ایشان ، سبب مشاهده غضب سلطان ، به تکفل مصلحت او زبان نمی‌دادند به حکم جنسیت ، پناه به حال جد پدر مقرر این کلمات ، منتخب‌الدین ، بدیع‌الکاتب - سقی‌الله عراض رمسه بسحائب قدسه - داد. و منتخب‌الدین ، باز آنکه منصب دیوان انشا ، بامندامت جمع داشت ، وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از نماز ابتدا به نصیحتی کردی و موافق و ملایم حال ، حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی ، و سلطان در اسرار ملك به رأی او مشورت کردی فی‌الجمله به تدریج سخن به ذکر رشید و طواط رسید ، منتخب‌الدین برخاست و سلطان را گفت که : « بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد » سلطان به اسعاف آن وعده فرمود منتخب‌الدین گفت : « و طواط مرغکی ضعیف باشد ، طاقت ندارد که او را به هفت پاره کنند ، اگر فرمان شود او را به دو پاره کنند. » سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید

« تاریخ جهانگشا »

توضیحات :

يك دوره از سال ۴۹۰ تا ۵۱۱ که از جانب برادران ، امارت داشت دوره دوم از سال ۵۱۱ تا ۵۵۲ که پادشاهی و سلطنت کرد . سنجر به سال

سنجر ششمین سلطان سلجوقی (۵۱۲ - ۵۵۲) مدت حکمرانش ، که قریب چهل و يك سال طول کشیده است ، به دو دوره تقسیم می‌شود

نمی‌ماند نوزاد خود را اتسز
یعنی «بینام» اسم می‌گذاشت
و گمان می‌کرد این امر سبب
بها و دوام عمر او خواهد شد.
قطب‌الدین محمد خوارزمشاه:
قطب‌الدین محمد بن انوشکین
قرجه ، نخستین پادشاه از
خوارزمشاهیان، و پدر اتسز
(۴۹۹-۵۲۲)
رفاغ به فتح اول : فراخی ،
زندگی پر نعمت
خوارزمشاهی کرد پادشاهی
خوارزم
به خود : بشخصه، بنفسه، خودش .
شهرور جمع (شهر) ، ماهها
اثنتمین و عشرين و خمسمائة :
پانصد و بیست و دو .
شهمايت به فتح اول : تیزهوشی،
حدت ذهن و در مصطلحات
اخیر دلیری در اقدام و
مبادرت به کارهای بزرگه .
صراحت: به فتح اول برندگی
و تیزی (در شمشیر)، و دلیری
و شدت عمل (در انسان)
اکفا: مخفف «اکفاء» جمع کفو:
امثال، همانندها، همسران .
اقران همانندان، امثال . مفرد

۵۴۸ به دست ترکمانان غز
اسیر شد و سه سال و اندی
اسیری او طول کشید، لیکن
ترکمانان با او با احترام
رفتار می‌کردند و او را سلطان
می‌خواندند ، سنجر به یاری
بعضی از امرای خود خلاص
یافت ، ولی ضعف پیری و
سنگینی بار جوادت او را
از پای در آورده بود. و به
سال بعد یعنی ۵۵۲ فوت
کرد ، در حالی که عمرش
به هفتاد و دو رسیده بود
اتسز یا «اتسيز» دومین پادشاه
از سلسله خوارزمشاهیان ،
که دوره خوارزمشاهیش به
دو دوره تقسیم می‌شود
دوره اول از ۵۲۵ تا ۵۳۰
که، طبع و خدمتگزار سنجر
بود . دوره دوم از ۵۳۰ تا
۵۵۱ که پیوسته با سنجر در
کشمکش و نزاع بود و سه
بار مغلوب سلطان گردید.
«اتسز» در لغت به معنی
بیگوش و لاغر و یا بینام
است . و رسم ترکان بوده
است که اگر کسی را فرزند

تسع و عشرين و خمسمائة :
پانصد و بیست و نه
شوال ماه قبل از ذوالقعدة: یعنی
ماه دهم از سال قمری.
مکاید: جمع «مکیده»، خدعه‌ها،
مکرها

أحقاد جمع «حقد»، کینه‌ها
حساد: جمع «حاسد»، بدسگال
و او کسی است که از
برتری دیگران رنج می‌برد
و طالب زوال آن است و فرق
«حسد» و «غبطه» آن
است که حسد آرزوی
زوال نعمت دیگران، و سلب
مال آنهاست و غبطه: (رشك)،
آرزوی داشتن مال و نعمتی
چون دیگران، و اندوه
از محرومیت مانند آن است.

بار روی آن نتوان دید
«بار» یعنی دیگر، بار دیگر
نواخت نوازش، احسان.
ذمت: عهد، عهده.
ایذا مخفف «ایذاء»، اذیت
کردن، آزار کردن.

محظور: ممنوع، حرام شده.
محظور مقابل «مباح» است.
ثلاث و ثلاثین و خمسمائة :
پانصد و سی و سه.
سبب آنکه: درهمه جای کتاب

این کلمه که «قرن» است
در فارسی استعمال نشده
است، و جمع «قرین» که
به معنی مقرون و یار و همسر
است «قرناء» می‌شود و
برخلاف لغت قبل جمع
لغت اخیر در فارسی به کار
نمی‌رود
فتوح: جمع «فتح»، یاریها،
مساعدهتها
اربع و عشرين و خمسمائة
پانصد و بیست و چهار
اهلاك از میان بردن، هلاک
کردن
مغافصتا: ناگهان، غفلتاً.
يك کلمه: متحد.
مخاذيل: جمع «مخذول»: بیکسان،
بی‌یاران ترك شدگان
اینجا، بازماندگان از
حمایت خدا، بدبختان،
بخت برگشتگان
اركان ملوك: پادشاهان بزرگ.
«اركان» جمع «رکن»،
است، یعنی پایه‌ها
ذوالقعدة ماه یازدهم از سال
قمری: در این ماه از سفر باز
می‌نشستند و از شهر و دیار
خود بیرون نمی‌رفتند

تاریخ جهانگشا « سبب آنکه » یعنی به سبب آنکه .
ست و ثلاثین و خمسمائة :
پانصد و سی و شش

انتهای اغتمام ، غنیمت شمردن .
وهن ضعف و سستی در کار و امر
و بدن

رشید و طواط رشید بن محمد
ابن عبد الجلیل که به جهت
خردی جثه او را « طواط »
می گفتند، از شعرای خوب

عهد اتسز خوارزمشاه است،
و دبیر و مداح او بود. رشید

و طواط علاوه بر دیوان اشعار،

اثر معروف دیگری دارد به نام

« حدائق السجر » که در فن

بدیع (صنایع شعری) است.

وفات و طواط به سال ۵۷۳

اتفاق افتاده است

ثمان و ثلاثین و خمسمائة

پانصد و سی و هفت.

مجانیق : جمع « منجنیق » و آن

اسبابی بوده است که با آن

سنگ به سوی دشمن پرتاب

می کرده اند .

استعطاف : درخواست بذل عطاوت

و مهربانی

هدنه : به ضم اول ترك جنگ

برای تعیین شروط صلح و غیر

آن ، صلح ، آشتی

ادیب صابر شهاب الدین ادیب

صابر بن اسماعیل از شعرای

عهد سنجر است که ، چنانکه

در همین درس می خوانید ،

اتسز او را در جیحون انداخت

و این واقعه قبل از ۵۴۲

بود

رفود : جمع عربی بر کلمه فارسی

« رند ». مردم بیقید، او باش.

منوال : روش .

ملاحظه در لغت یعنی کافران و

بیدینان، و در اصطلاح اسمی

است که بوجه طعن، عامه

مسلمین بر فرقه اسماعیلیه

نهاده اند و اسماعیلیه ،

فرقه ای از مسلمینند که به

جای امام موسای کاظم (ع)،

به امامت اسماعیل فرزند

دیگر امام جعفر صادق (ع)

قائل شده اند ، بعضی از شاخه

های اسماعیلیه اسماعیل را

زنده و قائم منتظر می دانند.

انوری اوحدالدین محمد انوری
از شعرای بزرگ عهد
سلطان سنجر، متوفاً به سال
۸۵۳ .

حسب تراست «حسب» قید
است، یعنی تنها تراست

درد: به ضم اول: مخفف «دردی»،
خلط و آنچه از شراب و
سرکه و امثال آن ته نشین
شود، شراب تیره و ناصاف
را نیز گفته اند این بیت
در تاریخ جهانگشا نیست و در
تاریخ گزیده ذکر شده است.

هفت عضو: هفت اندام، در این
جا ظاهرأ یعنی دو گوش و دو
دست و دو پا و زبان یا بینی.
زبان نمی دادند. قول نمی دادند.

منتخب الدین، بدیع الکاتب
رجوع شود به شماره ۲۸،
ص ۴۸

سَقَى اللّٰهُ عِرَاصَ رَمْسَهٗ بِسَحَابٍ

قُدْسَهٗ: خداوند پهنای گور
اورا به وسیله ابرهای پاک و
قدوسی خود سیراب کند
«عراص» به کسر اول: جمع

و فرقه اسماعیلیه را قرامطه
و باطنیه و تعلیمیه و سبعیه و
غیر آن نیز خوانده اند

اسماعیلیه ایران در زمان
ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵)

پیرو شخصی به نام حسن
صباح بودند و بر قلاع محکمی
از قبیل الموت، و میمون دژ
مستولی شدند و قتل و
کشتارهای فراوان کردند و
باعث وحشت مردم گردیدند.

از پیروان حسن صباح کسانی
که جان خود را فروخته حاضر
به کشتن می شدند «فدایان»
نام داشتند، و غالباً مأموریت
داشتند که دشمنان طریقه
خود را ناگهان به قتل رسانند.

ملاحظه نامی است که مخالفین
به فرقه اسماعیلیه داده اند. بساط

اسماعیلیه ایران به دست هلاکو
خان مغول برچیده شد

خرابات: در اینجا مقصود میخانه
و مراکز فساد است

اثنین و اربعین و خمسمائة

پانصد و چهل و دو.

د عرصه ، فضای خانه ،
د رمس ، گورد سحائب ،
جمع د سحابه ، : ابرها ،
پاکی پاکیزگی
پاکی پاکیزگی
بازآنکه باآنکه

تاریخ جهانگشا : کتابی است به تشریحی و مصنوعی و مشتمل بر قسمتی از تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسماعیلیه الموت و ذکر وقایع مربوط به آنها تا سال ۶۶۵ تألیف علاءالدین عطا ملک جوینی از بزرگه زادگان جوین، که از جانب هلاکو چندین سال بر عراق عرب حکومت کرد. عطا ملک بزادر خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان است وفات وی به سال ۶۸۱ اتفاق افتاده است کتاب تاریخ جهانگشا در اروپا و ایران به طبع رسیده است ، و طبع لندن آن که به تصحیح علامه قمید محمد قزوینی است درغایت اشتهار است .

وصف طبیعت

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش؟
زیرا که بگسترد خزان راز نهانیش
بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد
بیچارگی و زردی و کوژی و نوانیش
تاراغ به باغ اندر ، بگشاد فصاحت
بر بست زبان بلبل، از لحن و اغانیش
کپسار که چون رزمه بز از بُد اکنون
گر بنگری از کلبه نداف ندانیش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش
چون چادر گازر نگر آن بُرد یمانیش

بس باد جهد سرد ز کُنه لاجرم اکنون
چون پیر که یاد آید از روز جوانیش
خورشید بپوشد ز غمش پیرهن خز
این است همیشه سلب خوب خزانیش
بر مفرش پیروزه به شب شاه حلب را
از ساده و پاکیزه بلور است اوانیش
بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو
چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش
مانند یکی جام یخین است شاهنگ
بز دوده به قطره سحری چرخ کیانیش
گر نیست یخین چونکه چو خورشید بر آید
هر چند که جویند نیابند نشانیش ؟
پروین به چه ماند ؟: به یکی دستۀ نر گس
یا نسترن تازه که بر سبزه نشانیش
وین دهر دونده به یکی مرکب ماند
کز کار نیاساید هر چند دوانیش
« ناصر خسرو »

توضیحات :

دگرگشتن دیگرگون شدن
عیانی به کسر اول: بایای نسبت،
آشکار ، ظاهر ، ظاهری ،
«عیان» مصدر است یعنی به
چشم خود دیدن.
کوژی خمیده پشتی ، خدیدگی

آن به خوبی جنس معروف
بوده است .
پیراهن خنز کنایه ازابر
سلب : به فتح اول و دوم : جامه و
پوشاک .
اوانی جمع «آنیه» و آن جمع
«اناء» است ، ظرف . در اینجا
مقصود از «اوانی» ، ستارگان
است .
دیو : شیطان ، و مراد از «ستاره»
که بتازد زپس دیو ، شهاب
ثاقب است که به آن «رجم»-
الشیاطین ، می گویند
شباهنگ ستاره شعرا (به کسر
شین و سکون عین و فتح را)
توضیح آنکه شعرا دوست :
شعرا یمانی ، و شعرا ی
شامی ؛ شعرا یمانی ، که
به آن «عبور» هم می گویند
ستاره قدر اول از صورت
کلب اکبر است و روشنترین
ستاره های آسمان است
شعرا ی شامی ، که به آن
« غمیصا » هم می گویند
ستاره قدر اول از صورت
کلب اصغراست در باب این
ستاره و ستاره « سهیل » که
ستاره قدر اول از صورت
«سفینه» است ، افسانه ای

پشت ، دوتایی .
نوانی خمیدگی ، دوتایی ،
لاغری ، نحیفی ، لرزانی ،
هرسه معنی مناسب است
بگشاد فصاحت : سخنوری کرد ،
برای سخنوری زبان گشاد .
لحن آواز
اغانی : در اصل به تشدید ، یا
تخفیف یا ، جمع «اغنیه» :
نغمات ، سرودها
رزمه به کسر اول : بسته و بقچه
و پشتواره که در آن پارچه
نهند
نداف : پنبه زن
ندانیش اورا تشخیص نمی دهی و
فرق نمی گذاری . معنی بیت
این است که باغ نه در بهاران
چون طاقه های روی هم نهاده
بزاز رنگین بوده اکنون از
برف چون کلبه پنبه زن شده
است .
مزور : به صیغه اسم مفعول ، قلب ،
ناسره ، ساختگی .
گازر : به ضم زا ، رختشوی .
برد : به ضم اول : پوشش و جامه راه
راه که بیشتر از پیشم بوده است ،
و « برد یمانی » یعنی بردی
که از یمن می آورده اند . و

۵۳-۵۴

(۵۳ - ۴۹) « وانه هو

رب الشعرى »

چرخ کيانی کنایه از آسمان

بلند ، وظلهراً چرخ کيانی

دراصل به معنی کمان کيانی

بوده است

ساخته اند که در کتب قدیم

ضبط است. مقصود از «شعرا»

به طور مطلق شعرای یمانی

است قوم عرب در جاهلیت

شعرا را می پرستیدند و

قرآن در هدایت آنها می فرماید

ناصر خسرو : حکیم ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی شاعر و

حکیم اسماعیلی مذهب مشهور قرن پنجم هجری است که به سال ۴۸۱

وفات یافته است

دشمن دانا و دوست نادان

چنین خواندم که در ولایت روم باغبانی بود چست وچالاک ودر

انواع عمارت زیرک و داهی. چمن باغ وی از زهت اشجار و اغراس،

و طراوت ازهار و انهار خاک در دیده ارم کرده ، و عرصه بستان وی

از محاسن عرایس ریاحین ، داغ بردل حوزان فردوس نهاده

خرامان به گرد گلان در تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو

خم آورده در باغ شاخ سمین صنم گشته پالیز و گلبن شمین

این باغبان با بوزنه ای دوستی داشت و میان ایشان مصادقت و

مصافات به غایت رسیده بود ، و اتحاد و موالات به درجه کمال ترقی

کرده ، و پیش از دوستی بوزنه. باغبان را با ماری خصومت حادث شده

بود ، و عداوتی واقع گشته ، از آن جهت که باغبان مار را زخمی

مولم زده بود ، و ضربتی مهلك رسانیده ، و مار آن کینه در

دل گرفته بود ، و آن حسی که در سینه پرورده ، و منتہز فرصتی می بود
تا به اغتنام آن انتقام بکشد و جزاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا برساند ، و باغبان
از هبیت مار و فجائت صولت او آسایش را از دست داده بود ؛ و استقامت
را وداع کرده

آخر روزی ماندگی بروی چیره شد و رنج حرکت رفتن و آمدن
و تعهد اشجار و تفقد اغراس و غیر آن کردن خواب را بروی غالب
گردانید. بیل را بالش ساخت و خوش بخت . مار آن فرصت غنیمت
شمرد ، بر فور به بالین او آمد ، و با خود اندیشه می کرد که : « اگر
من او را زخمی زنم و آن بر مقتل نیاید این ناپاک بر جہد و به يك زخم
مرا از پای در آورد ، پس مفاجا بر او حمله بردن طریق عقل
نیست و بر بدیبه بر وی تاختن قضیة خرد نه ؛ و بردن چون
امکان زخم دست دهد چنان باید زد که بیش حرکت نکند ، و بر
خصم چون فرصت ضرب ناجز گشت چنان باید رسانید که او را قدرت
مکافات ممکن نشود ، و الا چون آگاه شد و از زندگی امید برید
خصم را دلیروار بگیرد و بی رحمت بزند و جان را بکوشد .
چنانشان میاور ز بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی
پس بر تن او هیچ چیز ناز کتر از حدقه دیده نیست ، و بر اندام
او هیچ چیز لطیفر از مردمک چشم نه ، صواب آن است که آهسته
به روی وی روم و بر چشم او زخمی زنم که نیز دیده باز نکند و
یکسر تا عدم می دواند . »

پس قصد کرد تا به روی باغبان رود ، باغبان از شرفه تجاذب
او بر زمین بیدار شد ، دست بیازید و بیل برداشت ، و مار به هزار
محنت خود را در سوراخ انداخت و از آن بلا جست
باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت و از آن مهلکه فایز
شد ، گفت : « ای نفس ، خواب است و جان اگر خواب می باید
جان را وداع کن ، اگر جان می باید خواب را داغ حرمان بر نه . »
روز گاری بر آمد ، باغبان تیارست خفتن و از خفتن ناگزیر
بود . این شکایت با بوزنه که دوستی مخلص بود بگفت و از وی در این
باب معاونت خواست . بوزنه گفت : « مداوات این سهل است و تدارك
این آسان : هر گه که ترا خواب آید به اعتماد من بنخسب که من
بز بالین تو نشینم ، اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش
بگسلم و سرش به سنگ محنت بکوبم . » باغبان بدین سخن ایمن شد
و گرمگاهی ، سر در خواب کشید ، و چنان بخفت که به صور اسرافیل
بیدار نگشتی مگسان بسیار بر سر و روی وی جمع آمدند و
به غایتی غلبه کردند که نزدیک بود که چشمش را کور کنند . بوزنه
مگسان را می راند ، چون بر اندی باز آمدندی ، به هیچ وجه با ایشان
بر نمی آمد ، به صفتی از ایشان طیره شد که لرزه بر اندام وی افتاد و
گفت : « فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست
گردانم . »

پس برخاست و در باغ بگشت و سنگی پهن ، « قریب ده من

به دست آورد تا بر ایشان زند و یکبارگی همه را بکشد پس سنگ در هوا برد و چندان که قوت اشت به روی باغبان زد ، مگسان جان به سلامت بردند ، باغبان دیگر بر نخاست از مار که دشمن عاقل بود و زخم بی حساب نزد جان برد و از بوزنه که دوست جاهل بود و بر او اعتماد کرد ، دید آنچه دید که دشمن که دانا بود به ز دوست

ابا دشمن و دوست دانش نکوست

«فرايد السلوك»

توضیحات :

مانند آن (قرآن ۴۲: ۴۰)	داهی: هوشیار ، تیزهوش
فجائت: بهضم اول ، ناگهان گیری ، ناگهان گرفتن .	عرایس جمع «عروس» ، کنایه از نهالهای جوان وزیبا .
استقامت آرامش ، اعتماد .	حوران زنان سیاهچشم ، این کلمه جمع فارسی بر کلمه «حور» است ، و خود حور جمع «احور» و «حوراء» است
تعهد پرستاری ، مواظبت	پالیز: بوستان ، کشتزار ، زمین صیفیکاری
تفقد بازجست	شمن : بتهرست .
نعاس بهضم اول ، خواب ، میل به خواب ، چرت	بوزنه : بوزینه ، میمون
حدقه بهفتح اول و دوم ، سیاهی چشم ، مردمک چشم .	هنتمیز : غنیمت شمرنده و یابنده و گیرنده فرصت .
مقتل هرعضوی از بدن که چون بر او ضربه وارد آید باعث مرگ صاحبش شود مانند شقیقه ، کشتنگاه	جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی پاداش بدی بدی است
مفاجا مخفف «مفاجاة» ناگهانی ؛ در اصل مصدر است به معنی	

فایز شدن نجات یافتن، رهایی

باقن، گریختن

خواب است و جان او برای

مقارنه و مقابله و معیت

است، نظیر «عمر برف است

و آفتاب تموز، دگلستان،

حرمان به کسر اول، ناکامی،

محرومیت، نومیدی.

یارستن توانستن

مداوات: معالجه، این کلمه را در

فارسی: «مداوا» استعمال

می‌کنیم.

تدارك: جبران، مرمت.

گرمگاه: ظهر، نپروز که هوا

گرم است

صور بهضم اول، بوق، نفیر

اسرافیل نام فرشته‌ای است که

درقیامت دوبار صور خواهد

دمید. در دمیدن اول همه

مخلوقات خواهند مرد و

نیست خواهند شد، و در

دمیدن دوم همه مردگان

زنده خواهند شد.

طیره شدن: خشمگین شدن، از

جا در رفتن.

طیره در اصل به معنی سبکی و

خفت است.

ناگهانی بر کس وارد شدن

و هجوم بردن

بر بدیره: بدون مقدمه، ناگهان،

ناگهانی

قضیه: حکم

زخم: ضربه وارد آوردن.

بیش دیگر (بافعل منفی).

ناجز گشت: فرا رسید، حاضر

شد

مکافات: جزا و پاداش، برابری

و مقابله به مثل کردن

دلیروار مردانه، با کمال

جسارت

جان را بکوشد: تا پای جان

دلیری کند

نیز: دیگر (با فعل منفی)

دواند می بدواند، بدواند،

(مضارع التزامی)، «دوانیدن»

متعدی است لیکن در

اینجا لازم به کار رفته است.

شرفه: به فتح اول و سکون ثانی،

صدا و آواز پا، خشخشی،

مطلق صدا، «شرفاك» نیز

همان است.

تجاذب: کشش، در اینجا مقصود

خزیدن است

یازیدن: دراز کردن (دست).

فرايد السلوك : كتابى است به نثر نسبتاً پخته و شيرين ، متضمن حكايات
سودمند، كه در سال ۶۰۹ به اسم اتابك ازبك از امرای آذربايجان
تأليف شده است .
حكايت «دوستى خرس» در مثنوى آمده است .

آواز خوش

شك نيست كه آواز خوش از جمله نعمتهاى الهى است و در تفسير
اين آيت كه « يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ » آورده اند كه اين زيادت ،
آواز خوش است ، و چه عجب كه روح انسانى را به سماع اصوات طيبه
و نعمات متناسبه التذازى و استرواحى بود؛ و حال آن است كه روح
بعضى از حيوانات از آن لذات يابد چنانكه اشتر به نغمه حدا بارهاى
گران به آسانى بگردد و به يك منزل چندين منازل از سر نشاط
طى كند

حكايت است از دقتى - رحمه الله - كه وقتى در باديه به قبيله اى از
قبايل عرب برسيديم . يكي از ايشان مرا به خانه خود فرود آورد و شيافت
كرد؛ و پيش از احضار طعام، غلامى را ديدم سياه در آن خانه بند بر نهاده
و اشترى چند مرده بر در خيمه افتاده ، آن غلام مرا گفت : « تو
امشب مهمانى ، و مولاي من مهمان را سحت گرامى دارد ، توقع چنان
است كه شفاعت كنى تا مرا از اين بند خلاص دهد . چون طعام حاضر

گردید ، گفتم «نخورم تا این بنده را خلاص ندهی» گفت «این غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا بر خاک فقر نشانده» گفتم «به چه سبب؟» گفت تعیش من از منافع این اشتران بودی و این غلام آوازی به غایت خوش دارد ، بارهای گران برایشان حمل کرد و به نغمهٔ حدا ایشان را گرم براند ، تاراه سه روزه به يك روز قطع کردند ، چون به منزل رسیدند و بارها بینداختند همه بیفتادند و جان بدادند اکنون اورا به تو بخشیدم»

روزدیگر خواستم که آواز اورا بشنوم و حال همیمان اشتران از استماع نعمات او مشاهده کنم ، مضیف غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا آغاز کرد. اشتری آنجا بسته بود ، چون آواز اورا بشنید بر سر برگردید و ریسمان بگسست ، و من نیز از غایت خوشی آوازی او بیهوش گشتم و بیفتادم ، تا مضیف اشارت کرد به غلام که : «بس»

«مصباح الهدایه»

توضیحات :

سرود و آوازی که شتر بانان عرب می خوانند و شتر بدان مست و تیز رفتار می شود. این کلمه را در فارسی به صورت ممال یعنی «حدی» هم خوانده اند ، و حدی از نعمات دستگاه چهارگاه است .

یزید فی الخلق مایشاء در آفریدگان د از فرشتگان و غیر آنان ، آنچه بخواهد می افزاید (قرآن ، ۱:۳۵) .
استرواح آسوده حال شدن ، آسایش
حدا : به ضم اول ، مخفف حداء آواز خواندن برای اشتران ،

دقی : ابوبکر محمد بن داوود
دینوری، معروف به «دقی»
از مشایخ متصوفه قرن چهارم
است، که در شام اقامت
داشت و بیش از صد سال
عمر کرد و در دمشق پیش
از سنه ۳۵۰ وفات یافت
تعیش : زندگی، گذران
همیمان : به فتح اول و دوم
آشفگی، دلدادگی.
مضیف بر وزن مرید، میزبان
مهماندار، صاحب‌خانه.

مصباح الهدایه مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کتابی است در تصوف و اخلاق به نثر فارسی تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی از علما و عرفای نامی قرن هشتم، متوفی به سال ۷۳۵، این کتاب برای نخستین بار به سال ۱۳۲۵ ه. ش. به اهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران با مقدمه و تعلیقات تصحیح و طبع گردید

جواب جامع

پیش از این در میان ملوک عصر و جبابره روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفا، رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردند، و هر رسولی که فرستادند از حکم و رموز و لغز و مسائل با او همراه کردند؛ و در این حالت پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رأی و تدبیر؛ و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بریک وجه قرار گرفتند و آن لغزو رموز ظاهر و هویدا شدی. آنگاه رسول را گسیل کردند، و این ترتیب بر جای بوده است تا به روزگار

سلطان یمین الدولة والدین محمود بن سبکتکین رحمه الله، و بعد از او چون سلجوقیان آمدند، و ایشان مردمان بیابانشین بودند و از مجاری احوال و معانی آثار ملوک بیخبر، بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک منظمس گشت

یکی از آن دیوان برید است، باقی بر این قیاس توان کردن

آورده اند که سلطان یمین الدولة محمود - رحمه الله - روزی رسولی فرستاد به ماوراءالنهر به نزدیک بغراخان و در نامه ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که: «قال الله تعالى: اِنْ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ» و از باب حقایق و اصحاب دقایق بر آن قراردادند که این تقیه از جهل می فرماید، که هیچ نقصانی، ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پستر نه، کلام ناآفریده گواهی همی ده. بر صحت این قضیت و درستی این خبر: وَالَّذِينَ آوَتْوَا لِعِلْمٍ درجات پس همی خواهیم که ائمه ولایت ماوراءالنهر و علمای زمین شرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست؟ ولایت چیست؟ دین چیست؟ اسلام چیست؟ ایمان چیست؟ صراط چیست؟ میزان چیست؟ رحم چیست؟ شفقت چیست؟ عدل چیست؟ فضل چیست؟

چون این نامه به حضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ماوراءالنهر از دیار و بلاد باز خواند و در این معنی با ایشان مشورت کرد، و چند کس از کبار و عظام ائمه ماوراءالنهر

قبول کردند که هر يك در این باب کتابی کنند، و در اثنای سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند؛ و برای این چهار ماه زمان خواستند؛ و این مهلت به انواع، مضرّهی بود. چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه، تا محمد عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی، و در فضل تتوقی داشت، و در نظم و نثر تبجّری، و از فضلا و بلغای اسلام یکی او بود، گفت «من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امثال مشرق چون ببینند در محل رضا و مقرّپسند افتد» پس قلم بر گرفت و در پایان مسائل بر طبق فتوا بنوشت که: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْتَعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ». همه ائمه ماوراء النهر انگشت به دندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند «اینست جوابی کامل و اینست لفظی شامل!» و خاقان عظیم برافروخت که به دبیر کفایت شد و به ائمه حاجت نیفتاد، و چون به غزنین رسیده همه بپسندیدند.

« چهار مقاله »

توضیحات

پادشاهان ، گردنکشان ، زورمندان ، غولپیکران	جبابره : جمع «جبار» ، مردان بزرگ و نیرومند و بلند ، از
پیشدادیان بنا بر روایات قدیم ایرانی، تاریخ ایران باستان	حیث قامت و جسم و با قوت فوق العاده مانند نمرود
از سلسله پیشدادیان شروع	و جالوت (کلیات) ،

مانند «رجیم» به جای «رحیم»
و قرب به جای «برق». و
«سیبیست نهاده برسر سرو» ،
که مقصود از « سیدیست »
«سی بیست » یعنی «ششصد»
است که معادل حرف « خ »
می شود و چون آن را بر سر
« سرو » گذارند «خسرو»
می شود .

تمیز مخفف «تمییز» ، نیرویی
درونی و نفسانی که بدان
ادراک معانی کنند و تشخیص
خوب از بد و سود از زیان
دهند

مجاری جمع « مجرا » ،
راهها .

معالی : جمع «معالاة» ، بزرگیها ،
بلندیها ، منزلتها .

مندرس شدن محو شدن ، از
میان رفتن
منظمس گشتن از میان رفتن ،
محو شدن

دیوان برید : اداره چاپار ، اداره
وسیعی که کار آن گزارش
اخبار مهم کشور بود .

بغراخان نام یکی از خانان
سلسله ایلکخانیه یا ملوک

می شود که مؤسس آن
«کیومرث» نام داشته است ،
و ایرانیان زردشتی او را
همان آدم ابوالبشر دانسته اند .
اکاسره جمع «کسری» ، معرب
«خسرو» یعنی پادشاهان سلسله
ساسانی (۲۲۶ - ۶۵۲ م)

حکم به کسر اول و فتح دوم ،
جمع « حکمت » ، سخنان
موافق حق و صواب و آنچه
از جهل باز دارد

رموز جمع « رمز » ، نشانها ،
علامات .

لغز کلام مبهم و پوشیده که به
فارسی «چیستان» می گویند .
لغز غالباً به صورت پزیش
است ، مانند قصیده ادیب
صابر در لغز آب « چه
جوهر است که ماند به چرخ
آینه فام ؟ » و گاهی
بدون ادات استفهام مانند
قصیده منوچهری در لغز شمع :
« ای نهاده در میان فرق جان
خویشتن » و اگر نام
چیزی یا کسی به تصحیف یا
قلب یا حساب جمل ذکر
شود « معما » نامیده می شود

خانیه یا آل افراسیاب که
قبول اسلام کردند و از ۳۲۲
به بعد به تدریج حوزه سلطنت
سامانیان را متصرف شدند ،
و سرانجام پس از دو قرن
و اندی پادشاهی به سال ۶۰۷
به دست سلطان محمد
خوارزمشاه منقرض گردیدند.

ان اکرمکم عندالله اتقاکم
همانا گرامیتر شما برد خدا
پرهیز گارتر شماست (قرآن،
۴۹: ۱۳)

تقیه پرهیز گاری ، خدا پرستی،
ترس از خدا
باز پستمر عقبتر، و امانده تر
کلام ناآفریده مقصود قرآن
است، زیرا به عقیده اصحاب
حدیث و سنت ، و از آن
جمله « اشاعره » قرآن
مخلوق نیست و قدیم است، اما
به عقیده معتزله و شیعه قرآن
مخلوق و حادث است زیرا
کلام فعل خداست .

والذین اوتوا العلم درجات
و آنان که دانش به مراتب و
درجاتی به آنها داده شده
است (قرآن . ۵۸: ۱۲)
حضرت خاقان: پایتخت خاقان .
مرکز ماوراءالنهر ، مقصود
سمرقند است .

مکنون: پوشیده ، مطلب پوشیده ،
مقصود ، مفهوم ، مضمون
کبار: به کسراول ، جمع « کبیر »
بزرگان
زمان خواستن مهلت خواستن .
اخراجات : جمع « اخراج » ،
وجوه معاش و گذران
مخارج ، هزینه ها
تنوق خوشسلیقگی ، حسن ذوق .
امائل جمع « امثل » برگزیدگان
افاضل
التعظیم لامرالله والشفقة علی
خلق الله بزرگداشتِ فر.انِ
خدا و مهربانی با خلق
خدا
اینست!... چه نیکو !

چهارم مقاله در درسهای گذشته شرح آن رفت.

شیر گشتن شاه

بامدادی ز پی صید برون رفت به دشت
با می و مطرب و نابرده به پرخاش گمان
می همی خورد به شادی که پیامد دوسه تن
از یکه. بیشه و از شیر بدادند نشان
شه سوی شیر بیچید و برون آمد شیر
سر به هامون زده از بیشه خروشان و دمان
از بلندی و ر پهنی و ، بزرگی که نمود
راست گفتی که نه شیر است، هیونی است کلان
راست گفتی که ز پولاد بُد او را چنگال
راست گفتی که ز الماس بد او را دندان
مرد هر سوی پرا کند و بر آمد به سپهر
از دلیران شغب و نعره و ، از شیر فغان
تیر بگزید و بیوست و کمان بر بکشید
شاه و ، چون شیر سوی شیر بیچید عنان
شیر اگر چند ، همی سخت بکوشید ولی
خوردن زخم همان بود و شدن سست همان

بر سر دست فرو خفت زمانی که مگر
گردد آسوده و باز آید و سازد جولان
بیلکی شاه بر آورد و پیوست و بزد
دربن گوشش و بر جای بینفکند ستان

« ازرقی هروی »

توضیحات:

چون شیر مانند شیر ، شیروار شیرآسا	شیرگشتن شاه : مقصود از شاه ، امیرانشاه بن قاورد از سلاجقه کرمان که به سلطنت نرسید و قبل از سال ۴۷۶ وفات یافت .
اگر چند : هر چند جولان: به فتح اول و دوم ، گردش، حرکت ، و به سکون دوم ، گرد و خاکی که باد آن را به حرکت درآورد ، در این بیت هر دو معنی مناسب است	پرخاش جنگ ، جدال . هیون : شتر بزرگ و جمازه . کلان بزرگ ، ضد خرد
بیلک : به کسر اول ، نوعی پیکان که آن را مانند بیل کوچکی می ساختند و آن را « پیکان شکاری » نیز گفته اند	مرد هرسوی پراکند : مردان و حشم شاه گریختند و به اطراف پراکنده شدند .
ستان افتاده بر پشت ، به پشت افتاده ، به پشت خوابیده .	شعب : به فتح اول و دوم ، آوا فریاد ، شور ، هیجان ، تحریک .

ازرقی هروی : زین العابدین ابوبکر ازرقی هروی پسر اسماعیل وراق
است که فردوسی چندی در خانه او متواری بود . وی از شعرای خوب
قرن پنجم است و بیشتر قصایدش در مدح شمس الدوله طغانشاه بن
الب ارسلان حکمران خراسان و امیرانشاه بن قاورد می باشد ،
وفاتش را حدود ۴۶۵ ه.ق. دانسته اند .

اندرچندی علمهای حکمت

هر علمی را چیزی هست که اندر آن علم از حال وی آگاهی جویند ؛ و چیزها دو گونه است یکی آن است که هستی وی به فعل ماست ، و یکی آن است که هستی وی نه به فعل ماست مثال نخستین کردارهای ما ، و مثال دوم زمین و آسمان و حیوان و نبات ، پس علمهای حکمت دو گونه بودند :

گونه‌ای آن بود که از حال کنش ما آگاهی دهد ، و این را «علم عملی» خوانند ، زیرا که فایدهٔ وی آن است که بدانیم ما را چه باید کردن تا کار این جهانی ما ساخته باشد و کار آن جهانی امیدوار بود

و دیگر آن بود که از حال هستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت آن جهانی بود ، چنانکه به جای خویش پیدا کرده آید و این را «علم نظری» خوانند .
اما علم عملی سه گونه است :

یکی علم تدبیر عام مردم تا آن انبازی که ایشان را بدو نیاز است بر نظام بود ؛ و این دو گونه است : یکی علم چگونگی شرایع ، و دوم چگونگی سیاسات ؛ و نخستین اصل است ، و دوم شاخ

و اما علم دیگر علم تدبیر خانه است تا آن انبازی که اندر يك خانه افتد زن وشوی را، و پدر و فرزند را، و خداوند ورهی را، بر نظام بود

وسوم علم خود است که مردم به نفس خویش چگونه باید که بود . پس چون حال مردم یا به تنهایی خویش بود یا به انبازی ، و انبازی یا به همخانگان بود یا به همشهران ، لاجرم علم عملی سه گونه بود : یکی علم تدبیر شهر، دیگر علم تدبیر خانه ، وسوم علم تدبیر خود

« دانشنامهٔ علایی »

توضیحات

اندر : در خصوص .	سیاست : تدبیر معاش و ادارهٔ امور
چندی : کمیت .	مردم بر سنن عدل و استقامت .
کنش عمل ، اعمال .	رهی بنده ، برده ، عبد
بیابد : ادراک کند .	علم تدبیر خود یعنی علم
انبازی همسازی ، همکاری	اخلاق

دانشنامهٔ علایی : مشهورترین اثر فارسی شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا، مشتمل بر خلاصه و زبدهٔ اصول منطق و حکمت الاهی و طبیعی که به نام علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حکمران اصفهان نوشته شده است . از کتابهای بسیار معروف ابوعلی سینا یکی کتاب «القانون» است که دائرة المعارف پزشکی است و تا اواسط قرن نوزدهم مسیحی اساس درس و پایهٔ بحث و یکی از مراجع مهم دانشگاههای اروپا خاصه دانشگاه «مون پلیه» بود ، دیگر کتاب «الشفاء» که به منزلهٔ نوعی دائرة المعارف فلسفی است مشتمل بر منطق

و طبیعیات و ریاضیات . این دو کتاب به عربی است. وفات ابوعلو سینا
به سال ۴۲۸ اتفاق افتاده است
دا نشنامهٔ عالی به چاپ رسیده است

به ظاهر حکم نشاید کرد

شیخ گفت : وحی آمد به موسی که « بنی اسرائیل را بگوی که
بهترین کسی را از میان شما اختیار کنید ». هزار کس اختیار کردند.
وحی آمد که « از این هزار بهترین اختیار کنید ». ده تن اختیار
کردند . وحی آمد که « از این ده تن بهترین اختیار کنید ». یکی
اختیار کردند . وحی آمد که « بهترین را بگوئید تا بدترین بنی -
اسرائیل را بیاورد ». او چهار روز مهلت خواست و گرد بر می گشت ،
نا روز چهارم به کوی فرو می شد ، مردی را دید که به انواع ناشایست
و فساد معروف شده بود خواست که او را ببرد ، اندیشه به دلش
در آمد که « به ظاهر حکم نشاید کرد ، روا بود که او را قدرتی
و پایگاهی بود . به قول مردمان خلی به وی فرو نتوان کشید . و با
اینکه خلق مرا اختیار کردند که : تو بهتری ، غره نتوان شد چون
هر چه کنم به گمان خواهد بود ، این گمان در خویش برم بهتر »
دستار در گردن خویش نهاد و نزدیک موسی آمد . گفت : هر چند نگاه
کردم هیچ کس را بتر از خویش می نبینم . وحی آمد به موسی
که « آن مرد بهترین ایشان است ، نه به آنکه طاعت او بیش است ،

لیکن به آنکه خویشتن را بترین دانست «

« اسرار التوحید »

توضیحات:

گردد برمی گشت : در اطراف جستجو و گردش می کرد.
خط فرو کشیدن : باطل شمردن بی ارزش دانستن ، خط
اسرار التوحید : « اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید » کتابی است در شرح حالات و کلمات و مقالات شیخ ابو سعید ابوالخیر شیخ بزرگ عرفان و تصوف متوفی به سال ۴۴۰ هجری ، به قلم محمد بن منور نواده شیخ. تاریخ تألیف این کتاب که از آثار گرانبهای نثر فارسی است : میان سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ است ، و چند بار در ابران و خارج به طبع رسیده است.

داستان گرشاسب

رگردار گرشاسب اندر جهان
پیر از دانش و پند آموزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز نخچیر و گردنفرازی و رزم
که چون خوانی از هردری اندکی
به شهنامه « فردوسی » نغز گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
نهالی بداین رسته هم زان درخت
یکی نامه بد یادگار مهان
هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز مهر دل و کین و شادی و برم
بسی دانش افزایش از هر یکی
که از پیش گویندگان برد گوی
از این داستان یاد ناورده بود
شده خشک و بیبار و پزهرده سخت

من اکنون ز طبعم بهار آورم
بسازم یکی بوستان چون بهشت
گلش سر به سر دُرِ گویا بود
بافم یکی دیبه شاهوار
زنیکو سخن نیست پاینده تر
سخن همچو جان، زان نگردد کهن

مر این شاخ نو را به بار آورم
که حنند ز حوشی چو اردیبهشت
درحت و گیا مشک بویا بود
رمعیش رنگ و ، زدانش نگار
وز او خوشتر ودل فراینده تر
که فرزند جان است شیرین سخن
«گرشاسنامه»

توضیحات :

گرشاسب پهلوان داستانی
ایران، پسر اترط، یا اترد،
از نبره‌های جمشید، همعصر
فریدون و ضحاک
فیرنگ حیلہ فسون، سحر،
جادو، علوم باطله
نخچیر: شکار
دیبه: باهای ملفوظ مخفف
«دیبه»، پارچه ابریشمی
و رنگین، حریر الوان

«دیباچ» معرب دیباه است.
که فرزند جان است شیرین سخن:
جسم کهن و فرسوده
می‌شود، ولی جان که جوهر
علوی است از فرسودگی
مصون است، سخن شیرین
نیز فرزند و زاده جان است،
بنا بر این کهنگی و فرسودگی
در آن راه ندارد

گرشاسنامه: کتابی است به وزن و سبک شاهنامه در شرح جهانپهلوان
گرشاسب، از اخلاف جمشید و پدر نریمان این کتاب در سلاست
وروانی و شیوایی به پایه شاهنامه فردوسی نمی‌رسد، ولی در
استحکام و پر مغزی و قوت تشبیه مرتبتی بلند دارد گوینده آن ابو-
نصر علی بن احمد اسدی طوسی است که به سال ۴۵۸ (یعنی ۵۸ سال پس
از اختتام شاهنامه بنا بر مشهور) کتاب خود را به نام امیر ابودلف
فرمانروا و ملک نخجوان به نظم در آورده است. وفات اسدی به سال
۴۶۵ اتفاق افتاده است

يعقوب بن الليث

يعقوب بن الليث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان ازده قرنین ، وچون به شهر آمد رویگری اختیار کرد وهمی آموخت ، وماهی به پانزده درهم مزدور بود ، وسبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی و با مردمان خوردی و نیز با آن هوشیار بود ومردانه ، وهمه قرنینیان او را حرمت داشتندی و به هر شغلی که بیفتادی میان همشغلان خویش پیشرو او بودی پس از رویگری به عیاری شد و از آنجا به راهداری پس سرهنگی یافت وخیل یافت وهمچنین به تدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح وامیری به سیستان یافت.

وچون سیستان او را شد، نیز برجای قرار نکرد و گفت: «اگر بیارام مرا دست باز ندارند» پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت . و سنه سبع و خمسین ومأتین به سوی هرات، رفت ودر کרוخ مر عبدالرحمان خارجی را حصار کرد و چون عبدالرحمان اندر آن حصار مقهور گشت به زینهار آمد باچند تن از پیشروان ، و از آنجا به پوشنگ آمد، وطاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت و از آنجا به سیستان باز شد ، وعبدالله بن صالح سگزی و دو برادر او را با یعقوب بن لیث حرب افتاد ، عبدالله مر یعقوب را شمشیری

بزد و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به زنهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور، و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب به طلب ایشان به خراسان آمد و رسولی به نزد محمد بن طاهر فرستاد چون رسول یعقوب بیامد، بارخواست، حاجب محمد گفت «بار نیست که امیر خفته است» رسول گفت: «کسی آمد کش از خواب بیدار کند»، و رسول باز گشت

یعقوب قصد نیشابور کرد، و عبدالله سگری با برادران به گرگان شد و چون یعقوب به فرهاد رسید؛ به سه منزلی نیشابور، و سرهنگان و عمزادگان محمد پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد و یعقوب با ایشان به نیشابور آمده و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را به رالت نزدیک یعقوب فرستاد و گفت «اگر به فرمان امیر المؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت به تو سپارم، و اگر نه باز گرد» چون رسول به نزدیک یعقوب رسید و پیغام بگزارد یعقوب شمشیر از زیر مصلایرون آورد و گفت «عهد و لوای من این است».

و یعقوب به نیشابور آمد، و به شادریاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خود آورد و بسیار نکوهید، و خزینه های او همه بگرفت، و این گرفتن محمد، دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مائین، و یعقوب مرا ابراهیم بن احمد را بخواند و بگفت که همه حشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی؟» ابراهیم گفت: «ایدالله الامیر،

مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمده‌ی یا نامه نوشتی ، و از امیر گله مند نبودم که از وی اعراض کردمی و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او و از آن پدر او غدر کردن نبود « یعقوب را خوش آمد ، او را گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت « کهتر چون تو باید داشت » و آن کسها که به استقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمت‌هایشان بستد

« تاریخ سردری »

توضیحات:

مردمی بودند که آداب پهلوانی و کشتی و استعمار اسلحه می‌آوختند ، و در مسلک آنها بعضی اعمال مانند رعایت حق نمک و جوانمردی اهمیت داشت ، و راهزنی را با شرایطی عیب نمی‌دانستند.	یعقوب بن لیث نخستین امیر سلسله صفاری (۲۴۷-۲۶۵).
سرهنگی ریاست عیاران و مطلقاً ریاست و فرماندهی لشکر.	قرنین به کسر اول و سوم از قرای سیستان قدیم که امروز در افغانستان واقع است و زادگاه یعقوب لیث و عمرو لیث بوده . این قریه در شمال غربی «خاش» و شمال شرقی «زرنج» مرکز سیستان قدیم و در سر راه «قراه» واقع بوده است
بست به ضم اول شهر بزرگه و آبادی بوده است در سیستان قدیم و قسمتی از افغانستان امروزه ، برکنار رود هیرمند ، از این شهر است که رود هیرمند قوس نیمه‌ایره ای	به شهر آمد: مقصود از شهر «زرنج» مرکز سیستان قدیم است که به دست امیر تیمور گورگانی خراب شد
	عیاری : پیشه عیاران ، و آنان

به خوبی انگور و زرد آلو
معروف و ده است
عبدالرحمان خارجی: در تاریخ
سیستان «عبدالرحیم خارجی»،
لیکن در طبری مانند متن
گردیزی « عبدالرحمن -
الخارجی » است.

خارجی : پیرو فرقه خوارج و
«خوارج» کسانی بودند که
پس از جنگ صفین که به سال
۳۷ هجری میان حضرت علی
بن ابی طالب و معاویه رخ
داد حکمیت حکمین را
نپذیرفتند و از بیعت حضرت
بیرون رفتند و به عنوان
خوارج قیام کردند و به سال
۳۹ در وقعه نهران گروه
بسیار کشته دادند ، لیکن
با این همه دست از عقاید
خود برنداشتند و در ایران و
غیر آن اتباع بسیاری پیدا
کردند و اسباب زحمت کلی
مسلمین از شیعه و سنی شدند.
بوشنگ: یا «پوشنگ» یا «پوشنج»
یا «فوشنج» شهری بوده است
در جنوب غربی هرات ، و به
مساحت هفت فرسنگ از آن
شهر.

خود را به سمت جنوب شروع
می کند و سپس به مغرب
می پیچد و آن گاه به شمال
می رود تا به زرنج می رسد
و دوباره به مغرب می رود تا
وارد دریاچه سیستان می شود.
نصر بن صالح این نام اشتباه
است و صحیح آن «صالح بن
نصر» است، او مردی از اهل
بست و از مطوعین بود و
«مطوعه» کسانی بودند که به
طوع و میل قلبی برای جهاد
با کفار یا جنگ با خوارج قیام
می کردند و این عمل را ثواب
می شمردند (ابن خلکان ۲ ص
۴۷۳)

بست را بگرفت این واقعه به
سال ۲۴۸ بود (تاریخ سیستان
ص ۲۰۴) سبع و خمسين و
مأتین ۲۵۷ لیکن این سال
درست نیست و باید «ثلاث و
خمسين و مأتین» (۲۵۳) باشد
کروخ : به فتح اول یا «کاروخ»،
از قبایع بزرگ و معروف
خراسان قدیم (افغانستان
امروز) واقع در يك منزلی
شمال شرقی هرات که

جنوب شرقی نیشابور واقع
واز توابع آن بوده است .
عهد : پیمان سوگند
منشور: نامه و فرمان سرگشاده و
غیرمختوم

مصلاً: با تشدید لام و به صیغه
اسم مفعول نمازگاه ، جای
نماز گزاردن ، آنچه بر آن
نماز خوانند

شاد یاخ : نام یکی از محلات آباد
نیشابور که نخست باغ و
بوستانی بود و سپس دارالاماره
طاهریان گردید ، و صاحب
نزهة القلوب می نویسد که در
سنهٔ خمس و ستمائة (۶۰۵)
نیشابور به زلزله خراب شد
هم در حوالی آن ، شهر دیگری
ساختند و « شاد یاخ »
خواندند .

تسع و خمسين وماتین: ۲۵۹ .
مصادره کردن گرفتن مال از
مأمورین دیوانی پس از عزل .

تاریخ گردیزی : زین الاخبار، معروف به تاریخ گردیزی از کتب تاریخی
و ادبی عهد غزنوی است و حاوی تاریخ عالم از آدم و انبیا و ملوک و خلفا
و امرای اسلامی و اعیاد و غیر آن است و بخشی از آن که بر حوادث
سلسله طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان اشتغال دارد به چاپ

طاهر بن الحسین بن طاهر :

ابن الاثیر و ابن خلکان عامل
امیر محمد بن طاهر آخرین
امیر طاهری را برهرا و
بوشنج « محمد بن اوس »
انباری نوشته اند نه طاهر -
بن الحسین

عبدالله بن صالح سگزی :

مقصود عبدالله بن محمد بن
صالح سگزی است که به
ادعای امارت بر یعقوب
شورید .

خسته کرد مجروح کرد

به زینهار کسی آمدن : پناه

جستن ، به پناه کسی در آمدن .

به گرگان شد : مقصود این

است که به گرگان و طبرستان

رفت تا به پناه حسن بن زید

داعی کبیر در آید

فرهاد : مقصود « فرهادان » یا

« فرهاد جرد » است که در

رسیده است مؤلف آن ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود
گردیزی است که بعد از سال ۴۳۱ وفات یافته است

زلزلهٔ تبریز

این زلزله به سال ۴۳۴ اتفاق افتاده است . وحکیم ناصر خسرو (متوفی
به سال ۴۸۱ که در سنهٔ ۴۳۸ به تبریز مسافرت کرده است در سفرنامهٔ خود
(ص ۸) چنین می نویسد « مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد
شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه و در ایام مسترقه
بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی
نرسیده بود ، و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بود . و در تبریز قطران نام
شاعری را دیدم شعری نیک می گفت اما زبان فارسی نیکونمی دانست ، پیش
من آمد ، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که
اورا مشکل بود از من پرسید . با او بگفتم و شرح آن بنوشت و شعر خود بر من
خواند »



بود محال ترا داشتن امید محال
به عالمی که نماند هگرز بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال این سان بود
جهان بگردد ، لیکن بگردش احوال
گرشوی تو ، ولیکن همان بود شب و روز
دگرشوی تو ، ولیکن همان بود مه و سال

مجال باشد فال و مجاز باشد زجر

مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال

مگوی خیره که: چون خسته شد فلان زعنا؟

مگوی خیره که: چون بسته شد فلان به ملال؟

تو بنده ای سخن بندگانت باید گفت

که کس نداند تقدیر ایزد متعال

همیشه ایزد بیدار و ، خلق یافته خواب

همیشه گردون گردان و ، خلق یافته هال

دل تو بسته به تدبیر و عاجز از تقدیر

تن تو سخره آمال و غافل از آجال

عذاب یاد نیاری به روزگار نشاط

فراق یاد نیاری به روزگار وصال



نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز

به ایمنی و به مال و به نیکویی و جمال

ز ناز و نوش ، همه خلق بود نوشانوش

ز خلق و مال ، همه شهر بود مالامال

در او به کام دل خویش هر کسی مشغول

امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل

یکی به طاعت ایزد، یکی به خدمت خلق

یکی به جستن نام و ، یکی به جستن مال

به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر
به مال خویش همی داشت هر کسی آمال
خدا پدید نیاورد شهر بهتر از این
فلك به نعمت آن شهر بر گماشت زوال
فراز گشت نشیب ، و نشیب گشت فراز
رمال گشت رمادو ، جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و ، خمیده گشت نبات
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کزان درخت نمانده کنون مگر آثار
کزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد، از مویه گشته بود چوموی
کسی که جسته بد، از ناله گشته بود چونال
یکی نبود که گفتی به دیگری که: مموی
یکی نبود که گفتی به دیگری که: منال

«قطران»

توضیحات:

به کسر اول وسوم تلفظ می کنند،
زمینلرزه، لرزش زمین.

زلزله: دراصل به فتح اول وسوم
است لیکن فارسی زبانان

القال ویکره الطیره»
مجاز ضد حقیقت.
زجر تفؤل به نوع پرواز
پرندگان.
عنا: به فتح اول، مخفف عناء،
رنج زحمت، خستگی
هال قرار، آرام.
سخره به ضم اول به بیگاری
گرفته شده وبا اتساع معنی
گرفتار، دوچار.
آجال: جمع «اجل» است، پایان
زندگی، مرگ، موت
مفضال به کسر اول، صاحب
فضل و بخشش، جوانمرد،
سخی.
رمال به کسر اول. جمع «رمل»،
شن.
رماد به فتح اول، خاکستر.
اطلال: جمع «طلل»، آنچه از
آثار بنا و عمارت برپای مانده
باشد، آثار خرابه.
مویه: گریه، ناله وزاری.
نال رگها و ریشه های باریکی
که در میان نی قلم است، خود
نی قلم را نیز می گویند.
مموی گریه مکن: مویه مکن.

اربع و ثلاثین و اربعمائه: ۴۳۴.
مستترقه: خمسۀ مستترقه را در هیئت
خوانده اید.
منجیک ابوالحسن علی بن
محمد منجیک ترمذی: از
شعراى خوب نیمۀ دوم قرن
چهارم است که پس از دقیقی
در دربار چغانیان می زیسته
است. منجیک دیوانی داشته
است که از میان رفته و از
اشعارش در تذکره ها و جنگها
و کتب لغت می توان یافت
هگرز: هیچ وقت هرگز.
جهان نگر دد تغییر نکند، همیشه
همان است که بود.
دگرشوی: تغییر کنی.
فال، مخفف «فأل»، شکون و آن
تیمن به سموعات و مشهودات
است، چنانکه بیمار از شنیدن
کلمۀ «سالم»، تیمن بهبود
خود کند و گاهی هم این کلمه
به طور مطلق، یعنی هم در
خیرو هم در شر، به کار رفته
است، ضد آن «طیره» است
که تفؤل به شتر است و در
حدیث است که: «انه کان یحب»-

قطران: ابو منصور قطران تبریزی، از شعرای قرن پنجم است که با ابوالحسن لشکری فرمانروای گنجه و ابو منصور و هسودان و فرزندش محمد مملان معاصر بوده است و آنان را مدح گفته است. اشعار قطران از نظر صنایع شعری مورد توجه ادبا بوده و هست، وفاتش بعد از ۴۸۱ اتفاق افتاده است.

هارون الرشید و یحیی بن خالد

در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت امیر المؤمنین هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند، و دو پسر او را فضل و جعفر، بر کشید و به درجه‌های بزرگ رسانید چنانکه معروف است و در کتب مثبت مردی علوی خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت قوی شد. هارون بیقرار و آرام گشت. که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی پیدا آید از علویان، پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت: «چنین حالی پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که به سالاری راست شود، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن تو، فضل یا جعفر» یحیی گفت: «روانست به هیچ حال که امیر المؤمنین به هر ناجمی که پیدا آید، حرکت کند، و من پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال می‌کنم. و بنده زادگان، فضل و

جعفر، پیش فرمان عالیند، چه فرماید؟» گفت: «فضل را بیاید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا به ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل این ناچم پیش گیرد و کفایت کند، به جنگ یا به صلح باز آرد، و شغل وی و لشکر وی راست باید کرد، چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به نهران مقام کند تالشکرها و مدد و آلت به تمامی بدو رسد». یحیی گفت «فرمانبردارم». و باز گشت و هرچه باید بساخت، و پوشیده فضل را گفت «ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه ای تمام که ترا ارزانی داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغمبر علیه السلام برمی باید انداخت، و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متمم به علویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم» فضل گفت: «دل مشغول مدار، که من در ایستم و اگر جانم بشود، تا این کار به صلح راست شود»

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هارون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست به نام فضل، و با منشور بدو دادند، و خلعت بپوشید و باز گشت با کوبه ای سخت بزرگ، و به خانه باز آمد، همه بزرگان در گاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند، و دیگر روز برفت و به نهران آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند، پس در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد

و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان درپرا کند و پس رسولان فرستاد به « یحیی علوی » و تلافیها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هارون او را عهد نامه ای فرستد به خط خویش بر آن نسخهت که کند ، و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد و شاد شد تا یحیی نسخهت فرستاد با رسول از ثقات خویش ، و هارون آن را به خط خویش نبشت و قضات و عدول را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود ، و یحیی بدان آرام گرفت و به نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید ، و فضل به خراسان رفت و دو سال بود و مالی سخت به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد ، و هارون به راستی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت و حال آن علوی باز نمودن که چون شد درازاست ، غرض من چیز دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن.

فضل رشید را هدیه آورد به رسم ، پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد ، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت و رأی خواست ، یحیی گفت : « علی مردی جبار و ستمکار است : و فرمان خداوند راست » و خلل به حال آل برمک راه یافته بود رشید برمغایظه یحیی ، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط شدن گرفت ، و کس را

زهره نبود که باز نمودی و منهبان سوی یحیی می‌نشتند ، او فرصتی نگاه داشتی ، وحیلتی ساختی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی ، و البته سود نمی‌داشت ، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراء النهر و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز بکند و بسوخت و آن ستد کزحد و شمار بگذشت پس ، از آن مال هدیه ای ساخت که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند ، و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخه آن بر رشید عرضه کردند ، سخت شاد شد و به تعجب بماند ، و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می‌کرد رشید فضل را گفت « خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانند تا هدیه به پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقه و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند ، که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد ، و علی چندین فرستد » این اشارت رشید را خروش آمد که دل‌گران کرده بوده بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد . دیگر روز بر خضرای میدان آمد و بنشست ، و یحیی و دو پسرانش را بنشانند ، و فضل ربیع

و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه هارا به میدان آوردند هزار غلام ترك بود به دست هریکی در جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم و دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامهها و بر اثر ایشان هزار کنیز ترك آمد به دست هریکی جام زرین یاسمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزك هندو، به غایت نیکو رو و شارد های قیمتی پوشیده، و غلامان تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره تر و کنیزکان شاره های باریک در سفطهای نیکوتر از قصب و با ایشان پنج پیل نر آوردند و در ماده، نران با برگستوانهای دیبا و آیینه های زرین و سیمین و مادگان بامهد های زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه و اسبان گیلی، و دو بیست اسب خراسانی با جلهای دیبا، و بیست عقاب و بیست شاهین، و هزار اشتر آوردند دو بیست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن بامحمل و مهد، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هردستی، و صد جفت گاو، و بیست عقد گوهر سخت قیمتی، و سیصد هزار مروارید و بیست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر، و سیصد شادروان و دو بیست خاند قالی و دو بیست خانه محفوری.

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده. هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت « این چیزها کجا بود در روز گار پسر تفضل؟ » یحیی گفت « زندگانی امیر المؤمنین دراز باد ، این چیزها در روز گار امارت پسر در خانه های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان ». هارون الرشید از این جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بروی منغص شد و روی ترش کرد و برحاست از آن خضراو برفت و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند ، به خزانه ها و سرایها و ستور گاه و ساربانان رسانیدند؛ و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی ، که هارون الرشید عاقل بود ، غور آن دانست که چه بود ؛ و یحیی چون به خانه باز آمد ، فضل و جعفر ، پسرانش گفتند که : « ما بند گانیم و نرسد ما را که بر سخن ورأی پدر اعتراض کنیم ، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بیمحبا که خلیفه را گفتی بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی . یحیی گفت : « ای فرزندان ، ما از شد گانیم و کار ما به آخر آمده است ، و سبب محنت ، بعد قضاء الله شما یید ، تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم که به افتعال و شعبده قضای آمده باز نگردد آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا در این باب سخن گوید و رای خواهد روشن ، به شما رسانم آنچه گفته آید . باز گردید

ودل مشغول مدارید». ایشان باز گشتند سحت غمناک، که جوانان کار-
نادیدگان بودند؛ و این پیر مجرب جهان‌نیده بود طعامی خوش
بحورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد، و کتابی بود
که آنرا «لطایف حیل الکفاة» نام بود بخواست؛ و کتاب می‌خواند
تا باقی روز و نیمه‌ای از شب بگذشت، پس باخویشتن گفت: «به دست
آوردم»، و بخت و پگاه برخاست و به خدمت رفت. چون بار بگسست،
هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: «ای پدر، چنان سخن درشت
دی در روی من بگفتی چه جای چنان حدیث بود؟» یحیی گفت
«زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود در
روزگار پیش از این که ستوده می‌آمد اکنون دیگر شده است؛
و چنین است کار دنیای فریبنده که حالا بر یکسان نگذارد، و هر چند
حاسدان رأی خداوند درباره من بگردانیده‌اند و آثار تنکر و تغیر
می بینم، ناچار تا در میان کارم البته نصیحت باز نگیرم و کفران
نعمت نورزم».

هارون گفت: «ای پدر سخن بر این جمله مگوی و دل بد مکن
که حال تو و فرزندان تو نزد ما همان است که بود، و نصیحت باز
مگیر که درشت و نادرشت همه ما را خوش است و پسندیده، و آن
حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی
تمام دهی تا مقرر شود» یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست
و گفت: «زندگانی خداوند دراز باد تفصیل سخن دینه بعضی امروز

توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرحتر گفتم: «نیک آمد». یحیی گفت: «خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هرچه خواهد می کند و منهبیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بود بکشت و رعایای خراسان را ناچیز کرد واقویا و محتشمان را بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد؛ و خراسان ثغری بزرگ است، و دشمنی چون ترک نزدیک بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم بستده است دو یاسه فرستاده است؛ و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را درتوان یافت، که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد، عزز گره زنند، و فتنه بزرگ به پای کنند و از ترکان مدد خواهند، و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آن را درتواند یافت؛ و به هر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده، تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفتم و از گردن خویش بیرون کرد، و فرمان خداوند را باشد، و نموداری و دلیلی روشنتر فردا بنمایم». هارون الرشید گفت: «همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک الله خیراً، آنچه حاجت است در این کرده آید؛ باز گرد و آنچه گفتم بنمای». قویدل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان - فضل و جعفر - بگفت ایشان شاد شدند؛ و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت: «حلیفه را به سی بار

هزار هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر » گفتند
« سخت نیک آمد به دولت خداوند و عدل وی اگر کسی به سی بار
هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست و ماده تن این چه
می خواهد داریم و نیر به زیادت » یحیی گفت: « باز گردید و فردا با
جواهر به درگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی
واجب کند کرده آید » گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با سَفَطهای
جواهر به درگاه آمدند ، و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید
کرده آمد ؛ و ایشان را پیش آوردند با جواهر ، و عرضه کردند ، و خلیفه
پسندید ، و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و هفت بار هزار درم ؛
و هارون الرشید آن را توقیع کرد و گفت : « باز گردید تا رأی چه
واجب کند در این ، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرموده باشیم
تمام کند ». گوهر فروشان باز گشتند و سَفَطها را قفل و مهر کردند
و به خزانه ماندند . هارون الرشید گفت « این چیست که کردی ای
پدر ؟ » گفت : « زندگانی خداوند دراز باد ، جواهر نگاهدار تا فردا خط
بستانم و پاره کنم ، و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند ،
و اگر به تظلم پیش خداوند آیند حواله به من باید کرد تا جواب دهم .
هارون گفت : « ما این توانیم کرد ، اما پیش ایزد ، عَزَّوَجَلَّ ،
در عرصات قیامت چه حجت آریم ؟ و رعایا و غربا از این شهر بگریزند ،
و زشتنام شویم در همه جهان ». یحیی گفت : « پس حال علی عیسی بر این
جمله است در خراسان ، که بنمودم و چون خداوند روانمی دارد که ده

تن از وی تظلم کنند و به درد باشند ، چرا، روا دارد که صد هزار هزار
مسلمان از يك والی وی غمناك باشند، و دعای بد کنند؟ هارون گفت:
«احسنت ای پدر، نیکو پیدا کردی سفظها به خانه بر و به خداوندان
جواهر باز ده ، و من دانم که در باب این ظالم ، علی عیسی چه باید
کرد». یحیی باز گشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند ، و سفظها
فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر ، و بیع اقالت کردند و خط
بازستدند. و گفت: «این مال گشاده نیست ، چون از مصر و شام حمل
در رسد ، آنگاه این جواهر خریده آید». ایشان دعا کردند و باز
گشتند.

«تاریخ یهتی»

توضیحات :

هارون الرشید : پسر دوم مهدی

ابن ابی جعفر المنصور

پنجمین خلیفه عباسی

(۱۲۰-۱۹۳).

یحیی بن خالد بیرهکی : مربی

و وزیر هارون الرشید که

پس از زوال قدرت برمکیان

به سال ۱۹۰ در حبس هارون

بمرد ؛ جد یحیی یعنی

« برمک » ، تولیت « نوبهار

بلخ » را ، که معبد عظیم

بود ایبان بود بر عهده

داشت ؛ و پدرش «خالد» در

اواخر قرن اول هجری

اسلام اختیار کرد و در زمان

ابوالعباس سفاح به وزارت

رسید و در عهد ابوجعفر

منصور نیز بر وزارت باقی

ماند فرزندان او ، یعنی :

فضل و جعفر ، در حیات پدر

در دستگاه هارون صاحب

مناصب بزرگ و مقام وزارت

شدند لیکن در آخر کار

هارون بر آنها خشم گرفت

و جعفر به سال ۱۸۷ مقتول

و به جسر بغداد آویخته شد.

و فضل و پدرش به زندان

اقتادند ؛ و فضل سه سال، پس

از فوت پدرش یعنی به سال

۱۹۳ در زندان مرد و

لشکر کشیدن
دنبالوند به ضم اول دماوند
مقصود کوه دماوند است که
بلند ترین قله البرز است .
یحیی علوی : نام کسی که خروج
کرده بود ، یعنی یحیی بن
عبدالله بن الحسن المثنی بن
الحسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام .
عدول : جمع «عدل» : گواه عادل
و بسنده
سوگندان : قسمها ، ترجمه «ایمان»
به فتح اول .
کرامت دیدن : احترام دیدن .
براستای کسی به کسر همزه
در حق کسی
علی بن عیسی بن ماهان : مردی
ذلیل مهیب و با تدبیر که
در زمان هارون الرشید
عامل بلخ بود ، و پس از هارون
از طرف امین پسر هارون
با پنجاه هزار مرد به جنگ
مأمون فرستاده شد و در خارج
ری با لشکر طاهر بن حسین
سردار مأمون مصاف داد
و کشته شد ، و این واقعه به
سال ۱۹۵ بود .

برمکیان بر افتادند .
بر کشیدن : بالا بردن مقام ،
مقام و منزلت دادن
مثبت : اسم مفعول از اثبات : ثابت
شده ، مؤکد .
علوی : از فرزندان حضرت علی
ابن ابی طالب (ع) .
خروج کردن : شوریدن و بر خلیفه
وقت قیام کردن
ناجم : خارجی ببریسه ، مبدعی که
خروج کند ، سرکش .
خالی کردن : خلوت کردن
پاییدن : ماندن ، توقف کردن
تأدبیر مرد و مال کنم : کار
سپاه و نفقات آن را مرتب
کنم
وی را داد : عطف به «بباید رفت»
نهر روان : از شهرهای عراق میان
بغداد و واسط .
او فتادن : افتادن
در ایستادن پای فشردن
مقاومت کردن ، همت گماشتن .
و اگر چه .
خدمت کردن : شرایط ادب به جا
آوردن و پیشکشی بردن
در کشیدن : به راه افتادن ، روانه
شدن ، حرکت کردن ،

- اختیار چنان کرد: یعنی هارون
اختیار ...
- مغایظه: کینه ورزی، ستیزه جویی.
منهمیان: خبر گزاران، جاسوسان.
تعصب: دشمنی، خصومت، بد-
اندیشی
- پایمردی: یاری، دستگیری
منظر دریچه ای بر کنار بام و
نظایر آن که در کنار آن
می نشینند و به اطراف نگاه
می کنند، ایوان مشرف بر
صحن خانه و میدان و مانند آن.
بیستاند: مخفف: «بایستاند».
طرقیدن: همان ترکیدن است.
چندین این مقدار، به این
زیادی.
- به پایان خواست آمد نزدیک
بود به آخر رسد
خضرا: آسمان، و گویا در اینجا
مراد غرفه و بالاخانه و منظر
میدان است که پیشتر به آن
اشاره رفته است
- دوپسرانش معدود عدد، جمع
به کار رفته است.
- سقلاطون به کسر اول و فتح
دوم: نوعی پارچه ابریشمی
زر دوزی (حواشی برهان
قاطع، به نقل از دزی)
- ملحوم: اسم مفعول از الحام:
نوعی پارچه که تارش از
ابریشم و پودش از غیر آن
است
- دیداری: نوعی پارچه نازک
ظاهراً نظیر «گرده ای»،
امروز.
- ظرایف جمع ظریفه چیزهای
تازه و نو و کمیاب.
- شاره: نوعی سربند و دستار ظریف
و نازک. فردوسی در قصه
بهرام گور و رفتن او به هند
می گوید
- « ز سر شاره هندوی بر گرفت
پیاده شد دست بر سر گرفت،
خیاره: برگزیده
- سقط: به فتح اول و دوم: سبد
قصب: به فتح اول و دوم: کتان نازک
و نرم
- برگمستان: به ضم سوم: پوشش
جنگی اسب و پیل.
- مهپد: گهواره. و در اینجا مراد از
مهد نوعی تخت روان است
که بر پیل می نهادند.
- ساخت: زین و یراق اسب.
محمل: به فتح میم اول و کسر مسم
دوم: کجاوه
- ازهر دستی: ازهر نوعی، از عرصه نهنی.

صحن: قدح.
که هر يك از آن که هیچيك از آن.
لنگری: قاب غذا خوری بزرگ.
شادروان به ضم ثالث پرده بزرگ جلو ایوان و غیر آن.
محفوری نوعی از قالبهای خرسک
طیره شدن به فتح اول: خشمگین شدن.
منغص: به تشدید و فتح غین: تیره و تلخ و ناگوار
دژم: به ضم اول: افسرده، غمگین، اندوهگین.
غور: به فتح اول: عمق، بیخ، اصل.
بایستی: لازم بود. ماضی «باید»، شدگان: رفتگان
زرق: به فتح اول: دروغ و مکر و ریا.
افتعال به کسر سوم: دروغسازی، ریاکاری، «فرا باختن»
شعبده: به فتح اول تردستی، چشمبندی «شعوذه»، نیز همان است. در فارسی امروز «شعبده» به ضم اول و بادال
مهمله می گویند
جوانان کار نادیدگان: مطابقه صفت باموصوف.
باربگسست: مجلس درباری بهم خورد و حضار پراکنده شدند.
تنکر بدحالی، دگرگونی حال.
دینه: مخفف دینه، دینه «به تشدید یا» دیروزی.
ضیاع: به کسر اول جمع ضیعه ملک، آبادی، ثغر: مرز و حد.
دریافتن تلافی کردن، مرمت کردن
به تن خویش: شخصاً.
جزاك الله خيراً: خدا ترا پاداش نيك دهد
این چه می خواهد: این مقدار که می خواهد
خط: اینجا یعنی نوشته و سند.
به خزانه ماندند: در خزانه گذاشتند
عرصات قیامت: صحرای محشر.
اقالت: فسخ کردن، باطل کردن
گشاده نیست: فراهم نیست، مقدور نیست.
حمل: به کسر اول: بار تجارتي.

صحن: قدح.
که هر يك از آن که هیچيك از آن.
لنگری: قاب غذا خوری بزرگ.
شادروان به ضم ثالث پرده بزرگ جلو ایوان و غیر آن.
محفوری نوعی از قالبهای خرسک
طیره شدن به فتح اول: خشمگین شدن.
منغص: به تشدید و فتح غین: تیره و تلخ و ناگوار
دژم: به ضم اول: افسرده، غمگین، اندوهگین.
غور: به فتح اول: عمق، بیخ، اصل.
بایستی: لازم بود. ماضی «باید»، شدگان: رفتگان
زرق: به فتح اول: دروغ و مکر و ریا.
افتعال به کسر سوم: دروغسازی، ریاکاری، «فرا باختن»
شعبده: به فتح اول تردستی، چشمبندی «شعوذه»، نیز همان است. در فارسی امروز «شعبده» به ضم اول و بادال

تاریخ بیهقی تاریخ مفصلی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد می‌رسیده است، لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده است که باز خود يك مجلد بزرگ است، و آن مشتمل بروقایع ده - ساله سلطنت سلطان مسعود غزنوی است (۴۲۱-۴۳۲). این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی است و مؤلف آن خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است، که به‌سال ۴۷۰ وفات یافته و ولادتش به‌سال ۳۸۵ بوده است. بیهقی منسوب است به «بیهق»، و آن ناحیه سبزوار فعلی است. بیهق در زمان قدیم خیلی وسیع و آباد و شامل متجاوز از سی و هفت و بیست قریه بوده و مرکز آن نخست «خسرو جرد» بوده و سپس سبزوار شده است.

نیک اخترى^۱

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را	نشاید ز دانش نکوهش بری را
تو خود چون کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم نیک اخترى را
به چهره شدن چون پری کی توانی	به افعال مانده شو مر پری را
ندیدی به نوروز، گشته به صحرا	به عیوق مانده، لاله طری را
اگر لاله پر نور شد چون ستاره	جزاز وی نپذیرفت صورتگری را
تو باهوش و رای از نکو محضران چون	همی بر نگیری نکو محضری را ؛
نگه کن که مانند همی نر گس نو،	ز بس سیم وزر، تاج اسکندری را
درخت ترنج از بر و برگ رنگین	حکایت کند کله قیصری را
سپیدار مانده است بی هیچ چیزی	ازیرا که بگزید مستکبری را

اگر تو از آموختن سرنتابی
بسوزند چوب درختان بیبر
درخت تو گربار دانش بگیرد
بجوید سرتو همی سروری را
سزا خود همین است مر بیبری را
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
« ناصر خسرو »

توضیحات :

نکوهش: اسم مصدر از « نکوهیدن »
عیبگویی، سرزنش، مذمت.
خیره سری: سرکشی، لجاجت،
بی آزر می
بری: مخفف «بریء» بر کنار
به دور
اختر: بخت، ستارهٔ بخت و طالع
عیوق: یکی از ستارگان سرخ-
رنگ قدر اول واقع در صورت
فلکی « ممسک الا عنه »
در سمت راست کهکشان، در
رأس مثلثی که ضلع مقابلش
به ستارهٔ قطبی و ثریا منتهی شود.

طری: در اصل به تشدید حرف آخر:
تروتازه، شاداب.
کله: به کسر اول و تشدید و فتح
دوم، پرده و پوشش نازکی
که مانند اتاق، سقفدار
دوخته شود، پشه بند، سرا-
پرده
مستکبری: به صیغهٔ اسم فاعل و
با یای مصدری فارسی
غرور و گردنکشی، مغروری.
بزرگی فروختن.

ناصر و خسرو: در درسهای گذشته مشروحاً ذکر شده است

هوشماری دبیر

چنان شنودم که سلطان محمود، رحمه الله نامه ای نوشت به
خلیفهٔ بغداد و گفت: «باید که ما و اراءالنهر را به من بخشی و مرا بدان
منشوردهی تامن بر عام منشور را عرضه کنم، یا به شمشیر ولایت بستانم،
یا به فرمان و منشور تو رعیت فرمان من برند». خلیفهٔ بغداد گفت:
«در همهٔ ولایت اسلام مرا متدینتر و مطیعتر از ایشان نیست، معاذالله

که من آن کنم ، واگر بی فرمان من قصد ایشان کی ، من همه عالم را برتو بشورانم » سلطان محمود از آن سخن طیره شد و رسول را گفت که : « خلیفه را بگوی چه گویی؟ من از ابو مسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتاده است ، اینک آمدم با هزار پیل ، تا دار - الخلافه را به پای پیلان ویران کنم و خاک دار الخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم » و تهدیدی عظیم نمود به بار نامه پیلان خویش . رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمد و سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند ، و پیلان مست را برد سرای بداشتند ، و لشکرها تعبیه کردند و رسول خلیفه بغداد را بار دادند رسول بیامد و نامه ای قریب یک دسته کاغذ منصوره نوشته و پیچیده و مهر کرده ، پیش سلطان محمود نهاد و گفت : « امیر لمؤمنین می گوید نامه را بر خواندم ، و تجمل توشنیدم ، و جواب نامه تو ، جمله این است که در این نوشته است . » خواجه بونصر مشکان ، که عمید دیوان رسایل بود ، دست دراز کرد و نامه را برداشت و بگشاد تا بخواند . اول نامه نوشته بود که :

« بسم الله الرحمن الرحيم » ، و آن گاه صدری نهاده چنین : « الم » ، و آخر نامه نوشته : « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِينَ » . دیگر هیچ ننوشته بود . سلطان محمود با همه کاتبان محتشم در اندیشه آن افتادند که این سخن مرموز چیست ! هر آیتی را که در قرآن « الم » بود بر خواندند و تفسیر کردند ، هیچ جواب سلطان

محمود نیافتند. آخر الامر خواجه ابوبکر قهستانی، که جوان بود و هنوز درجهٔ نشستن نداشت و در میان ندیمان که برپای بودند ایستاده، گفت: «ای خداوند! خلیفه نه الف و لام و میم نوشته است، بلکه خداوند او را تهدید کرده بود به پیلان، و گفته که «خاک دار الخلافه را بر پشت پیلان به غزنی آرم» جواب خداوند نوشته است این سوره که «الْم تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» جواب پیلان خداوند می دهد

شنودم که سلطان محمود را تغییر افتاد و تا دیری به هُش نیامد، و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت آن پادشاه بود، و عذرهای بسیار خواست از امیر المؤمنین، و آن سخن دراز است، و ابوبکر قهستانی را خلعتی گرانمایه فرمود، و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند. و بر قاعدهٔ درجه اش بیفزود بدین يك سخن، و درجهٔ بزرگی یافت. «قا بسنامه»

توضیحات :

برای خود نمایی و فخر بود.
تعبیه کردن : صف آرایی کردن ،
زرت و مرتب و منظم کردن.
صدر: بالای نامه، آغازنامه .

الم تر کیف فعل ربك باصحاب
الفیل: آیا ندیده ای که پروردگارت
با دارندگان پیل (فیل-
سواران) چه کرد؟ «قرآن،
آغاز سورهٔ ۱۰۹، اشاره به قصهٔ

سلطان محمود بمین -
الدوله ابوالقاسم محمود بن
سبکتکین، هفتمین امیر و
نخستین سلطان سلسلهٔ
غزنوی (۳۸۷-۴۲۱)

معاذالله: پناه بر خدا
بار نامه: طومار، ورقه ای که در
آن صورت اموال خود را
ضبط می کردند، و آن بیشتر

ابرهة الاشرم ، پادشاه یمن
که با گروهی پیلسوار به
مکه آمد تا خانه خدا را
خراب کند ؛ لیکن گرفتار
و طیرا بابل ، (پرندگان
پراکنده) شدند و تار و مار
گردیدند
به هوش نیامد : به ضم هاء ، مخفف
به هوش نیامد ، به حالت عادی
باز نکشت

قابوسنامه : در درسهای گذشته مشروح افتاد

دری نبندد تا دیگری بنگشاید

دلَم ز انده بیحد همی نیاساید
تنم ز رنج فراوان همی بفرساید
بنخار حسرت چون برشود زدل به سرم
ز دیدگانم باران غم فرود آید
ز بس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا
از این پس ایچ غمی پیش چشم نگراید
دو چشم من ، رخ من زرد دیدت توانست
از آن به خون دل آن را همی بیالاید
که گربیند بد خواه روی من باری
به چشم او رخ من زرد رنگ نماید
زمانه بد ، هر جا که فتنه ای باشد
چو نو عروسش ، در چشم من بیاراید

چو من به مهر ، دل خویشتن درو بدم
حجاب دور کند فتنه‌ای پدید آید
فغان کنم من از این همّتی که هر ساعت
ز قدر و رتبت سر برستارگان ساید
زمانه بر بود از من هر آنچه بود مرا
به جز که محنت من نزد من همی پاید
لقب نهادم از این روی فضل را محنت
مگر که فضل من از من زمانه نرباید
فلك چو شادی می داد مرا ، بشمرد
کنون که می دهم غم ، همی نیماید
چو زاد سرو ، مرا راست دید در همه کار
چو زاد سروم از آن هر زمان بپیراید
چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید
که دوستار من از من گرفت بیزاری
ولیک دشمن بر من همی ببخشاید
اگر بنالم ، گویند نیست حاجتمند
و گر بنالم ، گویند ژاژ می‌خاید
غمین نباشم ازیرا خدای عزّوجل
دری نبندد تا دیگری بگشاید

توضیحات :

غمان : جمع غم. جمع بستن برخی از اسمهای معنی رسم بوده است نظیر «اندهان»

ایچ : هیچ .

پیلاید : از «آلودن» که آمیختن و آغشتن است «پیلاید» نیز بیمناسبت نیست، یعنی صاف و روشن کند .

به جز که جزاینکه.

پیمودن : اندازه گرفتن

زاد سرو : مخفف «آزاد سرو» سرو آزاد ، «سرو» درختی است صمغی که پیوسته سبز و خرم است ؛ و «سرو آزاد» سروی را گویند که «راست رود و آن را به این اعتبار آزاد گفته اند که از قیدکجی و ناراستی و پیوستن ؛ شاخ دیگر فارغ است ؛ و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی

پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بیبرگ، و سرو را هیچیک از اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ ، و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد ، (برهان قاطع)

عندلیب پرنده کوچکی است با

گلو و سینه برآمده و بسیار خوشخوان ، و آن را در فارسی هزار دستان و هزار آوا و تخنیفاً هزار گویند . و اطلاق عندلیب بر «بلبل» درست نیست و آن نوعی دیگر از پرندگان خوشخوان است با جثه کوچک و گردن ظریف و نوک سرخ ، در عربی عندلیب را بر «عنادل» و بلبل را بر «بلابل» جمع بسته اند .

مسعود سعد : مسعود سعد سلمان از بزرگان عهد غزنوی و مداح سلطان ابراهیم غزنوی و فرزندان او بود . مسعود سه بار به حبس ابراهیم

و پسرش مسعود افتاد و حبسیات او ضرب المثل اعلائی بلاغت است وفات او به سال ۵۱۵ اتفاق افتاده است برای تفصیل بیشتری رجوع کنید به درسهای گذشته .

سرخشان گره قاه

خدایا همه تو، ما هیچ ، سخن این است بر خود میبچ
 دل و دوست یافتن پادشاهی است بی دل و دوست زیستن
 گمراهی است

داستان دوستی دانی چرا دراز است ؟ زیرا دوست بینياز است.
 جز راست نباید گفت ، هر راست نشاید گفت
 گفته نوشی است همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش
 دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر و
 شاگرد از استاد

خدایا پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار رادر آب انداختم.
 اگر در آبی در باز است و اگر نیایی خدا بینياز است
 خدایا همه از تو ترسند و من از خود از همه نیکی دیده‌ام و
 از خویش همه ب.

اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر آب روی خسی باشی ؛
 دلی به دست آرتا کسی باشی

از گناه لاف مران، از داده خدا بخوران، و بخشنده خدای را
 دان . خدایا دلی ده که در کار تو جان بازیم ، و جانی ده که کار آن
 جهان سازیم

داناییی ده که از راه نیفتیم، بیناییی ده تا در چاه نیفتیم.
تو بساز که دیگران ندانند تو بسواز که دیگران نتوانند.
همه را از خود رهایی ده، همه را به خود آشنایی ده
یار باش و بار مباح ؛ گل باش و خار مباح
یار نیک به از کار نیک
آن ارزی که می‌ورزی
هر چیزی که به زبان آمد ، به زیان آمد
دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند
خدای می‌بیند و می‌پوشد، همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد
آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز بگیریم ، پوست بگذاریم و
مغز بگیریم
در کودکی بازی ، در جوانی مستی ، در پیری سستی ، پس
خدای را کی پرستی ؟
دنیا نه جای آسایش است که جای آزمایش است
دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو ببخشد
دی رفت و باز نیاید ، فردا را اعتماد را نشاید ، این دم عزیزدار
که نباید .

توضیحات :

مناجاتنامه کتابی است منثور با عبارات کوتاه و شیرین که در همه آنها رعایت سجع شده است و بر حسب تاریخ قدیمترین نثر مسجع است . مناجاتنامه اثر پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری است که به سال ۴۸۱ وفات یافته است

جنگ صفین

ابتدای مذهب خوارج و پیدا آمدن مقاتل ایشان از گاه حرب صفین بود که میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بود ؛ و مدت آن حرب دراز کشید ، و سبب دراز کشیدن حرب آن بود که به حرب ، ایشان هرگز ابتدا نکردند ، و چون ایشان از حرب برگشتندی او نیز یاران را از حرب ایشان باز داشتی و الا آن کار آنچنان دراز نکشیدی، تا يك روز جنگ سخت شد و يك روز مالك الاشتر النخعی پیش جنگ درآمد و کارخواست که در آن ساعت یگرویه کند . معاویه مر عمرو بن عاص را گفت «به نزدیک تو هیچ حیلست هست؟» گفت: «به نزدیک من يك حیلست مانده است و بس، و آن حیلست آن است که بفرمایی تا در لشکر هر چه مصحف قرآن است جمع کنند و مصحفها بر سر نیزه ها کنند و بانگ بر آرند که : میان ما و شما حکم کتاب خدای تعالی است ، و بدانچه از کتاب خدای تعالی بیرون آمد مارضا دهیم ؛» و همچنان کردند و یاران علی علیه السلام بدین سبب از

حرب باز ایستادند هر چه علی علیه السلام گفت: « آن زرق و حیلت است »، سخن او نشنودند و گفتند: « مردمانی که با ما به کتاب خدای- تعالی کار می کنند ما با ایشان به هیچ حال حرب نکنیم ». تکلیف کردند امیر المؤمنین علی را تا یاران را از حرب باز داشت. در این میان مالک اشتر و یاران او حرب سخت می کردند و یاران علی گفتند: « مالک را از حرب باز خوان » کس فرستاد به مالک تا دست از حرب باز بدارد، گفت: « کار یک ساعت در آمده است ، صبر باید کرد تا این کاریک رویه گردد ». یاران علی بر علی شمشیرها کشیدند و گفتند: « اگر و را از حرب باز نداری ما ترا بکشیم علی به نزدیک مالک اشتر کس فرستاد و گفت: « اگر این حرب از برای من می کنی مکن ». مالک چون این سخن بشنود غمناک شد، و دست از حرب برداشت و آنجا آمد که علی بود، آن جماعت را ملامت کرد ایشان شمشیرها بکشیدند و روی بدو نهادند ، علی در میان رفت و آن فتنه را بنشانند

« بیان الادیان »

توضیحات:

واقع شد	صفین: به کسر اول و دوم مشد دو
خوارج: جنگ صفین به حکمیت	مکسور: موضعی است از منازل
حکمین منتهی شد ، و چون	بین کوفه و شام در سمت راست
حکم مردم کوفه یعنی ابو موسی	فرات برابر شهر رقه، نبرد
اشعری ، فریب حکم شامیان	میان حضرت علی بن ابی طالب
یعنی عمرو عاص را خورد	و معاویة بن ابی سفیان به سال
عده ای از اتباع علی بن	۶ هجری در این سرزمین

ابی طالب علیه السلام گفتند که:
« حاکم میان مسلمانان
خداست لاغیر » و از بیعت آن
حضرت خارج شدند و به همین
جهت « خوارج » نام یافتند.
واحد خوارج « خارجی »
است

مقاله گفتار عقیده رأی.

معاویه معاویه بن ابی سفیان
نخستین خلیفه اموی (۴۱) -
(۶۰).

بازگشتن اینجا، سرباز زدن

مالك الاشر النخعی مالك بن

الحارث الاشر النخعی یکی

از شجاعان روزگار و از

پیروان حضرت علی بن

ابی طالب بود، که در وقعه جمل

و صفین شرکت کرد و به

سال ۳۸ هجری هنگامی که

از طرف امام، ولایت مصر یافته

بود در راه وفات یافت

اکثر مورخین مرگ او را

در اثر زهری نوشته اند که
به دستور معاویه ممزوج با
عسل به او دادند

عمر بن عاص عمرو بن العاص

ابن وائل القرشی الصحابی،

یکی از شجاعان و داهیان

عرب است که به سال هفتم

هجری اسلام اختیار کرد،

و در زمان ابوبکر صدیق

به امارت شام رسید، در عهد

عمر بن الخطاب والی فلسطین

شد، سپس مأمور فتح مصر

گردید و پس از فتح آن

سرزمین والی آنجا شد

عثمان او را از این مقام

معزول کرد و مجدداً در

زمان معاویه عامل مصر گردید

و تا سال مرگش یعنی سنه

۴۳ برای این سمت باقی بود و

در همانجا دفن شد.

مصحف قرآن : کتاب قرآن.

اضافه تبیینی است

بیان الادیان: کتابی است کوچک به فارسی فصیح در شرح ادیان پیش از

اسلام و مذاهب اسلامی اثر ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، که

به سال ۴۸۵ هجری تألیف شده است. بیان الاریان مشتمل بر پنج باب

است و متأسفانه باب پنجم آن در دست نیست. این کتاب يك بار به همت

« شارل شفر » مستشرق معروف فرانسوی در اروپا و بار دیگر
به کوشش مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه در تهران
به چاپ رسیده است

چند رباعی

۱

يك روز زبند عالم آزاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
يكدم زدن از وجود خود شاد نیم
در کار جهان هنوز استاد نیم

۲

دشمن به غلط گفت که من فلسفیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده ام
ایزد داند که آنچه او گفت نیم
آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

۳

ازدی که گذشت هیچ ازویارمکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
فردا که نیامده است فریادمکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

۴

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آزرم فشان
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

۵

هم دانه امید به خرمن ماند
هم باغ و سرای بی تو و من ماند
سیم و زر خویش از درمی تا به جوی
با دوست بخور، گر نه به دشمن ماند

۶

در کار گه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
این کوزه به آن کوزه همی گفت به گوش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش؟

۷

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
زان روی که هست کس نمی داند گفت

۸

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
چون بوده گذشت و، نیست نا بوده پدید
بیهوده نه ای، غمان بیهوده مخور
خوش باش و غم بوده و نا بوده مخور

۹

امروز ترا دسترس فردا نیست
ضایع مکن این دم اردالت شیدا نیست
واندیشه فردات به جز سودا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

۱۶۷ -

۱۰

این يك دوسه روز نوبت عمر گذشت
هر گزغم دو روز مرا یاد نگشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

۱۱

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کا ندرره عقل
شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

۱۲

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی
گویی ز لب فرشته خویی رسته است
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

۱۳

آنان که محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه ای و در خواب شدند

۱۴

از آمدنم نبود گردون را سود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۱۵

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی
وز دست اجل بسی جگرها خون شد
کا حوال مسافران دنیا چون شد

۱۶

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد! ندانم که کی آمد کی شد

۱۷

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود نی نام زما و نی نشان خواهد بود
از پیش نبودیم و نبد هیچ خلل زین پس چون باشیم همان خواهد بود

۱۸

این عقل که در ره سعادت پوید روزی صد بار خود ترا می گوید:
«دریاب تو این يك دم وقت که نه‌ای آن تر» که بد روند و دیگر روید»

۱۹

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد کس يك قدم از نهاد بیرون نهاد
من می‌نگرم ز مبتدی تا استاد عجز است به دست هر که از مادر زاد

۲۰

گریك نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
هشدار که سرمایه سودای جهان عمر است، چنان کش گذرانی گذرد

۲۱

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار برپاره گلی لگد همی زد بسیار
و آن گل به زبان حال با او می گفت: «من همچو تو بوده‌ام مرا نیکودار»

۲۲

بر مفرش خاك ، خفتگان می بیدم
چندانکه به صحرای عدم می نگرم
در زیر زمین ، نهفتگان می بینم
نا آمدگان و رفتگان می بینم

۲۳

يك چند به کود کی به استاد شدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسید
يك چند به استادی خود شاد شدیم
از خاك بر آمدیم و بر باد شدیم

۲۴

بر خیزو مخور غم جهان گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
بنشین و دمی به شادمانی گذران
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

۲۵

بنگرز صبا دامن گل چاك شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل
بلبل ز جمال گل طربناك شده
در خاك فرو ریزد و ما خاك شده

«خیام»

توضیحات:

کم از آنکه لا اقل، دست کم. بس بسا چه بسیار.
حالی اکنون. آن تره که بدر و ندو دیگر روید:
آزرم حیا و شرم، در اینجا نظیر بیت عربی
نرمی و مهر. «الرأس لا ینبته قطر المطر
سودا مخفف «سوداء»: نام یکی لیس بکرات اذا جزو فر»
از اخلاط چهارگانه (بلغم و و نزدیک به عبارت کلیده و دمنه:
خون و صفرا و سودا) ، و با « این بنده دگر باره نروید،
اتساع معنی، جنون و مالیخولیا نی نیست » « کلیده - باب
و کمخردی ، اندیشه واهی. الطائر و ابن الملك».

خیام : حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام یکی از حکما و فلاسفه و ریاضی-
دانان بزرگ ایران است و از مقر " بان دستگاه سلطان سلجوقی و وزیر او
خواجه نظام الملك بوده است عمده شهرت خیام به سبب رباعیات
اوست که به غالب زبانهای بیگانه به شعرونشر ترجمه شده است.
وفات این شاعر حکیم چند سال قبل از سنه ۵۳۰ در زادگاهش
یعنی نیشابور اتفاق افتاده و در صحن امامزاده محمد محروق در نیم
فرسنگی شهر به خاک سپرده شده است .

داستان درزی

۱

امیری و کیل خویش را بخواند و گفت که: « در بغداد کس
شناسی از مردمان شهر و بازار که دیناری پانصد بامن معامله کند که

به مهمی می‌باید، و به وقت ارتفاع بازدهم؟» و کیل اندیشید، از آشنایی او را یاد آمد که در بازار فروخت و خرید باریک کردی و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که بهروزگار به دست آورده بود. امیر را گفت: «مرا مردی آشناست که دکان به فلان بازار دارد و من گاهگاه به دکان او نشینم و با او داد و ستد کنم، ششصد دینار زر دارد، مگر کسی بدو فرستی و او را بخوانی و جای نیکوش بنشانی و باوی تلطف کنی و بالایش دهی، و پس از نان خوردن، سخن سود و زیان در میان آری باشد که از تو شرم دارد و آن حشمت تو رد نکند.»

امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که: «زمانی رنجه شو، که با تو شغلی دارم فریضه» این مرد برخاست و به سرای امیر رفت و او را هرگز با وی معرفت نبود

چون پیش در رفت، سلام کرد امیر جواب داد، و روی سوی کسان خویش کرد و گفت «این فلان کس است؟ گفتند: «آری». امیر برخاست و او را به جای خوبتر بنشانند، پس گفت: «من آزاد مردی و نیکوسیرتی و امانت و دیانت تو از مردم، بسیار شنیده‌ام و ترا نادیده فریفته گشته‌ام، و چنین می‌گویند که در همه بازار بغداد از تو آزادمردتر و خوش‌معامله‌تر کسی نیست اکنون باید که با ما گستاخی کنی و کاری و شغلی بفرمایی و خانه ما را خانه خویش دانی و با ما دوستی و برادری کنی». هرچه امیر گفت، او خدمت می‌کرد، و آن و کیل می‌گفت: «خواجه همچنین است صد چندان». زمانی بود، خوان آوردند: امیر او را نزدیک خویش جای داد، هر زمان

از پیش خود چیزی پیش او می‌نهاد و تملطف می‌کرد چون خوان برداشتند و دست بستند و قوم پیرا کردند، امیر روی سوی آن مرد کرد و گفت «دانی که ترا از بهر چه رنجه کردم؟» گفت «امیر بهتر داند». گفت: «بدان که مرا در شهردوستان بسیارند؛ اشارتی که بدیشان کنی، آن نگذرند، و اگر پنج هزار دینار از ایشان بخواهم به من بدهند و در هیچ وقت دریغ ندارند از آنکه ایشان را از معاملات با من فایده بسیار بوده است و هرگز کسی به صحبت من زیان نکرده است؛ و در این وقت مرا آرزوی چنان افتاد که میار من و تو دوستی و برادری باشد و گستاخیا رود، هر چند مرا غریمان بسیارند، اما مرا می‌باید که تودر این حال به دیناری هزار بامن معاملات کنی به مدت چهار یا پنج ماه، به وقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم؛ و دانم که ترا این واضعاف این هست؛ و از من دریغ نداری».

مرد از شرم و خلقتی خوش که با او بود همی گفت: «فرمان امیر راست، ولیکن من از آن دکانداران نیم که مرا هزار و دو هزار دینار باشد و با مهتران جز راست نتوان گفت، همه مایه من ششصد دینار است که در بازار بدان دست و پای بجنبانم و خرید و فروخت می‌کنم؛ و این قدر به روزگاری دراز، به سختی به دست آورده‌ام». امیر گفت: «مرا در خزینه زر درست بسیار است لیکن آن کار را که می‌باید نشاید؟ و مرا از این معامله مقصود دوستی است چه خیزد ترا این قدر داد و ستد باریک کردن! این ششصد دینار به من ده و قباله

به هفتصد دینار بستان به گواهی عدل ، که چون وقت ارتفاع باشد با تشریفی نیکو به تو رسانیم » پس و کیل گفت: « توهنوز امیر را نمی دانی ، از همه ارکان دولت پاك معامله تراز وی کس نیست ». مرد گفت: « فرمانبردارم ، و آن قدر که هست دریغ نیست » زرازمرد بستد ، و امیر آن نوشته بدو داد .

چون اجل فراز آمد ، به ده روز پستر این مرد به سلام امیر شد و هیچ تقاضا نکرد ، چون يك ساعت بود باز گشت ، و همچنین دو ماه از موعد بگذاشت ، و زیادت از ده بار امیر را بدید ، هیچ در آن ره نشد که مرد به تقاضا آمد یا مرا چیزی به او باید دادن چون مرد دید که امیر همی تن زند قصه بنوشت بدست امیر داد که « مرا بدان شکسته زر حاجت است و از اجل دو ماه گذشته ، اگر رأی بیند به و کیل اشارت کند تا زربه خادم تسلیم کند » امیر گفت : « تو پنداری که از کار تو غافلم ؟ دل مشغول مدار ، روز کی چند صبر کن که در تدبیر زر توام ، مهر کرده به دست معتمدی از آن خویش به تو فرستم » .

این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ پدید نیامد دیگر باره به سرای امیر رفت قصه بداد و به زبان گفت امیر هم عشوهای چند بداد . هر دوسه روز به تقاضا می رفت ، و هیچ سود نداشت و از اجل هشت ماه بگذشت ، مردد ماند . مردمان شهر به شفیع می آورد . هیچ بزرگی نماند و محتشمی که با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد

و از قاضی پنجاه کس آورد ، او را به شرع نتوانست بر ، و به شفاعت يك درم نمی داد تا از اجل يك سال ونیم بگذشت مرد عاجز شد و راضی شد که از سود بگذارد و از مایه صد دینار کم بستاند ، هیچ فایده نداشت .

توضیحات:

وکیل پیشکار ، ناظر خرج	گستاخی رفتار دوستانه
دیناری پانصد : حدود پانصد	غریم: قرضه و قرضدار، در اینجا
دینار . «ی» در اینجا فاده	معنی اول مراد است
معنی تقریب و تخمین می کند.	دنیاوی ، مال دنیا
به مهمی باید برای کاری لازم	برسر نهم : علاوه دهم «برسری»
است .	نیز همان است
ارتفاع برداشت محصول .	اضعاف چند برابر، جمع ضعف
فروخت و خرید باریک: خرید	به کسر اول
و فروش جزئی ، معامله اندک	بدان دست و پای بجنبانم : با آن
و خرد	کسب و کار می کنم و وجه
خلیفه می : به سکه خلیفه وقت، سکه	معاش فراهم می آورم
خلفا معمولاً از سکه عمال	زر درست: سکه زری که دوران
و حکامی که اجازه ضرب سکه	را با ابزار مخصوص نبریده
داشتند خالصتر و عیارش	باشند
بالاتر بوده است.	چه خمیزد ترا: چه فایده دهد ترا
بالایش دهی او را در صدر	تشریف خلعت .
مجلس نشانی و احترامش	اجل: موعده معین و وقت ادای دین.
بگذاری .	تن زدن شانه خالی کردن، زیر
حشمت ادب .	بار نرفتن به روی خود
شغلی دارم فریضه: کاری واجب	نیارودن .
دارم	شکسته زر : کنایه از زر نا چیز و
دور رفتن: داخل شدن ، به درون	ازدک
رفتن .	

خادم مقصود صاحب زر است . عشوه به کسراول فریب
دل مشغول مدار ؛ نگران مباش ، شرع مقصود محکمه شرع
خاطرت جمع باشد است

داستان درزی

۲

مرد ، امید از مهتران ببرید و از دویدن سیر آمد دل در
خدای تعالی بست و به مسجد شد و چند رکعت نماز بگزارد و به
خدای تعالی بنالید و تضرع کردن گرفت و می گفت : « یارب ، تو
فریاد رس و مرا به حق خویش رسان و دادمن از این بیداد گربستان» .
مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود ، آن زاری و ناله او
بشنید دلش بر او بسوخت چون او از تضرع فارغ شد گفت : « ای
شیخ ترا چه رسیده است که چنین می نالی ؟ بامن بگوی .» گفت : «مرا
حالی پیش آمده است که با خلق گفتن هیچ سودی نمی دارد مگر
خدای عز وجل فریاد رسد» . گفت : « بامن بگوی که سببها باشد»
گفت : « ای درویش خلیفه مانده است که با او نگفتم و دیگر با
همه امرا و سادات و قاضی رجوع کرده ام هیچ سود نداشت بدانکه
با تو بگویم سود ندارد» . درویش گفت : «اگر سود ندارد زیان هم ندارد ،
نشیده ای که دانایان گفته اند هر که را دردی باشد ، با هر کس
همی باید گفت ، باشد که درمان از کمتر کسی به دست آید . اگر

حال خویش بگویی باشد که راحتی پدید آید». مرد گفت «راست می گویی، صواب همین است که بگویم». پس ماجرای حال خویش با وی گفت

چون درویش بشید گفت «ای آزاد مرد اینک ترا راحت پدید آمد، اگر نیامد مرا ملامت کن بدانکه بامن بگفتی دل فارغ دار که آنچه با تو بگویم اگر کنی هم امروز با زر خویش برسی هم اکنون به فلان محلت رو بدان مسجد که مناره‌ای دارد، در پهلوی مسجد دری است و پس آن در، دکانی است و خیاطی هست در آن دکان پیرمردی نشسته و مرقعی پوشیده و درزی همی کند و کودکی دو نیز پیش او چیزی میدوزند، نزدیک این پیر مرد رو و او را سلام کن و حال خویش با وی گوی و چون به مقصود رسی مرا به دعا یاد دار و بدین که گفتم هیچ کاهلی مکن».

مرد از مسجد بیرون آمد و با خود اندیشید که ای عجب! همهٔ امرا و بزرگان را شفیع کردم تا با خصم سخن گفتند و تعصب کردند هیچ فایده نداشت، اکنون این مرا به پیرمردی درزی عاجز ره نمود و می گوید که مقصود تو از وی حاصل شود، مرا این، مخرقه می نماید لیکن چکنم! هر چگونه که هست بروم، اگر صلاحی پدید نیاید از این بتر نشود که هست».

پس رفت تا به در مسجد و بر آن دکان شد و بر آن پیر سلام کرد و در پیش او بنشست، درنگی نبود. پیرمرد چیزی می دوخت،

از دست بنهاد و آن مرد را گفت «به چه کار آمده‌ای؟» مرد حال خویش از اول تا آخر باوی بگفت چون درزی حال او بدانست گفت: «کارهای بندگان، خدای تعالی راست آرد به دست ما. مانیز در باب تو با خصم توسخنی گوئیم امیدواریم که خدای تعالی راست آورد و تو به مقصود رسی زمانی پشت به دیوار نه و ساکن بنشین.» پس از آن شاگردی را گفت: «سوزن از دست بنه برخیز و به سرای فلان امیر رو. چون در سرای روی بردر حجره خاص او بنشین. هر که را در آنجا خواهد شد یا بیرون آید بگوی که امیر را بگوید که شاگرد فلان درزی ایستاده است و به تو پیغامی دارد، آنگه ترا از اندرون خواند سلام کن و او را بگوی که استاد من سلام می‌رساند و می‌گوید که: «فلان کس از تو به تظلم آمده است و حاجتی به اقرار تو به مبلغ هفت صد دینار در دست دارد و از موعد این، يك سال ونیم بگذشت. هم اکنون خواهیم که زر این مرد به وی رسانی به تمام و کمال، و رضای او بجویی و هیچ تقصیر نکنی و زود به من جواب آوری»

كودك به تك برخاست و به سرای امیر شد و من به تعجب فروماندم که هیچ خداوند بنده خویش را چنان پیغام ندهد که او به زبان کودکی بدان امیر فرستاد.

زمانی بود که كودك باز آمد استاد را گفت همچنان کردم و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت. سلام من و خدمت من

به‌خواجه برسان و بگو که سپاس دارم و چنین کنم که تو می‌فرمایی.
اینک به خدمت می‌آیم و زر با خود می‌آورم و عذر تقصیر رفته بخوام
و در پیش تو زر بدو تسلیم نمایم»

پس ساعتی نگذشته بود که امیر همی آمد بار کابرداری و دو چاکر.
از اسب فرود آمد و سلام کرد و دست پیر مرد درزی را بوسه داد، بنشست
و سره‌ای زر از چاکری بستد و گفت «اینک زر تو، تا ظن نبوی که
من زر تو باز خواستم گرفت تقصیری که رفته از جهت و کیلان رفته
نه از من»؛ و بسیار عذر خواست و چاکری اگفت: «برود از بازار
ناقدی را با ترازو بیار». برفت ناقدی را بیاورد؛ و زر نقد کرد و
بر کشید پانصد دینار خلیفتی بود، گفت: «فردا، چندانکه از درگاه
بازگردم، او را بخوانم و دو بیست دینار دیگر تسلیم کنم و عذر گذشته
بخوام و دل خوش کنم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثنا
گوی پیش تو آید» پیر مرد گفت: «این پانصد دینار به وی سپار و
چنان کن که از قول باز نگردی و فردا باقی را به وی رسانی». گفت:
«چنین کنم». زر به من داد، و دیگر باره دست درزی را بوسه داد و
برفت

من از شگفتی و خرمی ندانستم که بر چه حال دست پیش
کردم و ترازو بستدم و صد دینار کشیدم و پیش پیر نهادم و گفتم: «من
بدان رضا داده‌ام که از مایه صد کم باز ستانم اکنون از برکات تو
جمله به من رسید. این صد دینار به تو بخشیدم». مرد درزی روی

ترش کرد و برافروخت و گفت « اکنون که مسلمانی به سخن من بر آساید و از رنجی خلاص یابد من نیز از جهت او بر آسایم ، اگر از این صد دینار يك جو بر خود حلال کنم بر تو ظالمتر از این مرد باشم . برخیز با این زر که یافتی به سلامت برو و فردا اگر دویست دینار به تو نرسید مرا خبر کن . بعد از این به وقت معامله حریف بشناس ؛ و چون بسیار جهد کردم هیچ نپذیرفت ، برخاستم و شادمان به خانه شدم و آن شب فارغدل بخفتم

روز دیگر در خانه نشسته بودم ، چاشتگاه کسی از نزد امیر به طلب من آمد و گفت که : « امیر می گوید که يك ساعت رنجه باش » برخاستم و رفتم . چون امیر مرا دید برخاست و احترام کرد ، و مرا به جای بهتر بنشانند و بسیار وکیل خویش را دشنام داد که تقصیر او کرد ، و خزینه دار را گفت « کیسه زربیاور و ترازو » ، و دویست دینار بر سخت و به من داد . بستدم و خدمت کردم ، برخاستم که بروم ، مرا گفت : « زمانی بنشین » خوان آوردند چون طعام خوردیم و دست شستیم ، چیزی در گوش خادمی بگفت . خادم رفت و در حال باز آمد ، جامه دیبای گر انمایه ای در من پوشید و دستار قصب زری بر سر من نهاد ، و امیر مرا گفت : « از من به دل پاک خشنود شدی ؟ » گفتم : « آری » . گفت : « قباله به من ده ، و پیش آن پیر رو و بگو که « من به حق خویش رسیدم و از وی خشنود گشتم و او را بری کردم » گفتم : « چنین کنم ، و خود مرا گفته که فردا مرا ببین » .

برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و نزد درری رفتم و حال با او بگفتم که « امیر مرا بخواند و گرامی کرد و باقی زر بداد و بر سر آن جامه و دستاری درمن پوشانند و اینهمه از برکات سخن تو می دانم؛ باشد که این دوستان دینار از من پذیری » ، هر چند که گفتم قبول نکرد برخاستم و به دکان آمدم.

دیگر روز بر گکی و مرغی چند بریان کردم باطبعی حلوا و کلیچه ، و از بهر پیرمرد درزی بردم ، و گفتم « ای شیخ ، اگر زر نمی پذیری این قدر خوردنی به تبرک پذیر که از کسب حلال من است تادلم خوش گردد » . گفت: « پذیرفتم ». دست فراز کرد و از طعام من بخورد و ثنا کرد و شاگردان را بداد.

پس پیر را گفتم: « مرا به توبك حاجت است ، اگر روا کنی تا بگویم ». گفت: « بگوی ». گفتم: « همه بزرگان و امیران با این امیر سخن گفتند ، سود نداشت و قاضی القضاة در کار او عاجز ماند ، چرا سخن تو قبول کرد و هر چه گفتمی در وقت به جای آورد و داد من بداد ، این حرمت از کجاست؟ » ، گفت « احوال من با امیر المؤمنین خبر نداری؟ » گفتم: « نه ». گفت « گوش دار تا بگویم ».

توضیحات:

مناره : به فتح اول: برج فانوس،	می گویند . این کلمه عربی
چراغیایه ؛ گلدسته مساجد	است و از ماده « نور ، است .
که به سقف آن چراغ می -	مرفع : به صیغه اسم مفعول از باب
آویزند و مؤذنان آنجا اذان	تفعیل ، لباس وصله وصله و

پاره پاره به هم دوخته .	برسختن: به فتح سین : سنجیدن ،
درزی : خیاط و درزی کردن،	وزن کردن ، کشیدن .
خیاطی کردن.	قصب به فتح اول و دوم: پارچه
کاهلی سستی و تنبلی.	کتانی نازک و نرم
تعصب کردن: جانبداری کردن.	بری کردن معاف کردن، آزاد
مخرقه : به فتح اول و سوم: دروغ،	کردن. « بری » مخفف
نیرنگ ، حيله بازی.	« بری » است.
درنگی نبود: مدت کوتاهی بماند،	برگك: بره كوچك . كاف علامت
قدری بگذشت.	تصغیر است
حجت : سند.	کلیچه: به ضم اول ، نان كوچك
صره : به ضم اول و تشدید و فتح	شیرین.
دوم : کیسه پول.	قاضی القضاة: رئیس داوران و
ناقد : کسی که پول سره و ناسره	قاضیان ، که از طرف خلیفه
را از هم جدا می کند، صراف،	منسوب می شد و عزل و
زر سنج	نصب قضاة با وی بود .
چاشتگاه : صبحگاه، بامداد.	هرهت : احترام .

داستان درزی

۳

بدان که مراسمی سال است تا بر مناره این مسجد مؤذنی می‌کنم و کسب از درزیگری کنم و هرگز می‌نخورده‌ام و کارهای ناشایست نکرده‌ام، و در این کوچه ، سرای امیری است ؛ مگر روزی نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم. امیر را

دیدم مست و خراب می آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و به زور همی کشید، و آن زن فریاد می کرد و می گفت «ای مسلمانان مرا فریاد رسید، من دختر فلان کسم و زن فلان مردم، و خانه به فلان محله دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند، و این مرد مرا به زور و مکابره می برد، و نیز شویم به سه طلاق سوگند خورده است که اگر غایب شوم طلاق من داده باشد، اکنون، هم از بهشت بر آیم و هم از شوی»؟ و می گریست، و هیچ کس به فریاد او نمی رسید که این امیر سخت مستولی بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچ کس سخن با او نمی توانست کرد.

من لختی بانگ برداشتم، سود نداشت و زن را به خانه خویش برد، مرا تغابن آمد. حمیت دین بجنید و بیصبر گشتم، برفتم و پیران محلت را جمع کردم، و به در سرای امیر شدیم و امر معروف کردیم و فریاد بر آوردیم که «مسلمانی نمانده است که در شهر بغداد بر بالین خلیفه زنی را به کُرّه و مکابره از راه بگیرند و در خانه برند. این زن را بیرون فرستید، و اگر نه هم اکنون به درگاه معتصم رویم و تظلم کنیم، چون امیر آواز ما بشنید با غلامان از در سرای به در آمد، دبوسی در دست، و مارا نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم. وقت نماز شام بود، نماز بکردیم، زمانی نبود، در جامه خواب شدیم.

از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی برد تا از شب نیمی بگذشت . من در تفکر مانده بودم که : « اگر فسادی خواهد بود گذشت و در نتوان یافت ، این بتر است که شوهر زن به طلاق وی سوگند خورده است که غایب نباشد من شنیده ام که سبکیخوران چون مست شوند خوابی بکنند ، چون هوشیار شوند ندانند که از شب چند ساعت گذشته است ، مرا تدبیر آن است که بر مناره شوم و بانگ نماز بگویم ، چون امیر بشنود پندارد وقت روز است . دست از این زن بدارد و او را بیرون کند ، لابد رهگذرش بر در این مسجد بود ، من چون بانگ نماز بگویم زود از مناره فرود آیم و بردر این مسجد بایستم چون زن فراز آید به خانه شوهرش برم تا باری از شوی بر نیاید . »

پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگ کردم : معتمم بیدار بود ، چون بانگ نماز بیوقت بشنید سخت خشمناک شد و گفت : « آن که نیمشب بانگ نماز کند مفسد باشد ، زیرا که هر کس بشنود پندارد که روز است ، راست که از خانه بیرون آید عسش بگیرد و در رنج افتد »

خادمی را بفرمود که : « برو و حاجبالباب را بگوی که همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری . »
من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن ، حاجبالباب را دیدم که بامشعله ای می آمد . چون مرا دید بر در مسجد ایستاده ،

گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم «آری» گفت «چرا بانگ نماز بیوقت کردی که امیرالمؤمنین را سخت منکر آمده است و بدین سبب بر تو خشمالود شده است و مرا به طلب تو فرستاده است تا تو را ادب کند» من گفتم: فرمان او از جهان روان است بر همه خلق، و لیکن مرا بی ادبی بر این آورد که بانگ نماز بیوقت کردم گفت: «این بی ادب کیست؟» گفتم: «آن کس که از خدای عزوجل و از خلیفه نمی ترسد» گفت «آن که تواند بود اندر همه روی زمین که از خدای و از خلیفه نمی ترسد؟» گفتم «این حالی است که جز با امیرالمؤمنین نتوانم گفتن، و اگر من بانگ نماز به قصد کرده باشم هر ادبی که فرماید مستوجب باشم» گفت: «بیا تا به در سرای خلیفه شویم»

چون به در سرای رسیدیم خادم منتظر بود، آنچه من به حاجب الباب گفتم با او بگفت خادم برفت و با معتصم بگفت، خادم را گفت: «برو و او را نزد من آر».

«را نزد معتصم بردند، وی مرا گفت: «چرا بانگ نماز

بیوقت کردی؟» من قصه بگفتم. چون بشنید، هم خادم را گفت «حاجب الباب را بگوی تا مرد را به در سرای فلان امیر برد و او را بیاورد، و زن را بیرون آرد و به خانه خویش فرستد، و شوهرش را به در خواند و بگوید که معتصم ترا سلام می کند و شفاعت می کند در باب این زن؛ و این امیر را زود پیش من آرد» و مرا گفت «زمانی

اینجا باش»

چون چشم معتمضم بر وی افتاد، گفت: «بهروز گار من چه خلل در مسلمانی آمد! نه من آنم که بهسوی روم، مسلمانان اسیر افتاده بودند، از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم؟ امروز از عدل و سهم من گرگ و میش آب بهیکجا خوردند، تا ترا چه زهره آن باشد که زنی را بهمکابره بگیری و در سرای بری؛ و چون مردمان امر معروف کنند ایشان را بزنی؟»

فرمود که جوالی بیاوردند و او را در جوال کردند و سر جوال محکم بستند، و فرمود تا چوب گچکوب بیاورند، گفت: «یکی از این سوی بایستد و یکی از آن سوی، چندان بکوبید تا خردشود». از هر سوی گچکوب در دادند و چندان او را زدند تا خردش بکردند. گفتند: «یا امیر المؤمنین همه استخوانش خرد گشت چه فرمایی؟» فرمود تا به درجه انداختند

پس مرا گفت: «ای شیخ، بدان که هر که از خدای عزوجل بترسد خود کاری نکند که او را به دو جهان گرفتاری باشد؛ و این چون ناکردنی بکرد، جزای خویشتن یافت. پس از این ترا فرمودم که هر گه کسی بر کسی ستم کند؛ یا کسی به ناحق بر کسی بیدادی کند، یا بر شریعت استخفافی کند و ترا معلوم گردد، باید همچنین بیوقت بانگ نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال بپرسم، و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم، اگر همه فرزندان و

برادر من باشد». آنگه مرا صلتی فرمود و گسبل کرد ، و از این احوال همه بزرگان و خواص خبردارند ، و امیر زر تو، نه از حرمت من به تو داد ، بلکه از ترس گچکوب و دجله باز داد. چه اگر به قصد من در غیر وقت بانگ نماز کردمی با او همان رفتی ، که با آن امیر رفت .

توضیحات :

تغابن ، زبان زدن ، زیانکاری ، و مجازاً به معنی «افوس» ، است، و اینجا مراد معنی اخیر است	نماز دیگر نماز عصر ستر به کسر اول پوشیدگی، عفت
حمیت غیرت دبوس : چماق جامه خواب: بستر، رختخواب، دریافتن تلافی کردن .	گره : بهضم و فتح اول و سکون ثانی نفرت ، بیزاری ، بیمیلی « طوع ، ضد آن است
سینکی به کسر اول و فتح دوم: شرابی که آن را چندان جوشانده باشند که دو ثلثش تبخیر شده و يك ثلث ، یعنی سه يك آن ، به جا مانده باشد ، و صورت اصلی آن «سینکی» بوده است، و مطلق شراب را نیز گفته اند.	مکابره قهر و غلبه ، و در اصل به معنی منازعه و ایراد دلیل است نه برای ابراز حقیقت و اظهار صواب بلکه برای الزام طرف و اسكات او بر آمدن از کسی ، محروم شدن از او .
عسس : شبگرد ، و آن آصد عربش جمع «عاس» است	خیل : به فتح اول : لشکر سواره ، گروه سواران ، گروه اسبان .

مثل «خادم» و «خدم»
مشعله: ظرفی که بر پایه‌ای استوار
به د و در آن چوب و روغن
می‌دیختند و برای روشنایی
می‌افروختند ، مشعل .
منکر به صیغه اسم مفعول از
«انکار» ، زشت ، ناپسند.
روم مقصود از روم، روم شرقی
یعنی «بیزانس» یا « آسیای
صغیر » است که امروز
« ترکیه آسیا » نام دارد .
معتم به سرداری افشین به

بلاد متعلق به روم در آسیای
صغیر لشکر کشی کرد و به سال
۲۲۳ هجری عمودیه را که
از شهرهای معتبر آناتولی
(آسیای صغیر) بود تصرف
کرد و از میان رومیان
اسیران بسیاری بگرفت.
جوال بهضم و فتح اول : کیسه
بزرگی که از پشم می‌بافتند،
گواله ، گاله
ناکردنی کاری که نباید کرد ،
کار حرام و ممنوع .
استخفاف : خواری، اهانت

سیاستنامه یا «سیرالملوک» یا « پنجاه فصل خواجه » کتابی است منسوب
به «خواجه نظام‌الملک» وزیر بزرگ ملک‌شاه سلجوقی ، مقتول به سال

ای ساربان

ای ساربان منزل مکن ، جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دهن
ربع از دلم پر خون کنم ، خاک دهن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم ، از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ، ایوان همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی ، خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می ، گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای ونی ، آواز زاغ است و زغن
آنجا که بود آن دلستان ، با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبهرا مکان ، شد کوف و کر کسرا وطن
ابر است بر جای فمر ، زهر است بر جای شکر
سنگ است بر جای گهر ، خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا ، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا ، جای طرب گیرد شجن
کاخی که دیدم چون ارم ، خرم ز روی آن صنم
دیوار او بینم به خم ، مانده پشت شمن
یاری بدرخ چون ارغوان ، حوری به تن چون پرنیان
سروی به لب چون ناردان ، ماهی به قد چون نارون
زین سان که چرخ نیلگون ، کرد این سراها را نگون
دیوار کی گردد کنون ، گرد دیار یار من
تا از بر من دور شد ، دل در برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد ، شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته ام ، تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی کشته ام ، بریانشده بر بابزن

گه با پلنگان در کمر ، گه با گوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر ، گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم ، در آب و آتش منزل
بر بیسراکی محلم ، در کوه و صحرا گامزن

« امیر معزی »

توضیحات :

ساربان : محافظ و نگهبان شتر ، شتربان ، مرکب از « سار » ، یعنی شتر و « بان » ساوند نگهبانی ، رودگی گفته است :	دهن : به کسر اول و فتح دوم جمع « دمنه » ، آنچه از آثار خانه بر خاک فرو ریخته و تپه شده باشد تل خاک . خرگهی مخفف خرگامی منسوب به « خرگاه » که به معنی چادر و خیمه بزرگ ، و همچنین هاله دور ماه است و مقصود از « یار خرگهی » یار چادر نشین و صحراپی است .
« داشتی آن تاجردولت شعار صدقطار سار اندر زیر بار » (فرهنگ جهانگیری)	دیار : سرزمین ، منزل ، این کلمه در اصل جمع (دار) است یعنی خانهها
ربع : به فتح اول و سکون ثانی : خانه ، منزل ، سر منزل ، کوی ، محله .	رطل : به فتح و کسر اول پیمانه‌ای که با آن مایعات می‌پیمایند و آن برابر با ۲۵۶۴ گرم یا دوازده « اوقیه » است
اطلال : آنچه از آثار خانه و عمارت برپای مانده باشد ، آثار خرابه ، این کلمه جمع « طلل » به فتح اول و دوم است ، ولی مفردش در فارسی به کار نمی‌رود .	زاغ : پرنده‌ای است مانند کلاغ لیکن دارای منقار و پای سرخ زغن : پرنده‌ای است از نوع پرندگان

که مدعی الوهیت گونه‌ای بود ، بساخت تا در برابر بهشت عدن ، بهشتی زمینی به وجود آورده باشد ، و آن را به نام نیای خود ارم بن سام ابن نوح ، « ارم » نامید ، و اکثر مفسرین « ارم ذات - العماد » قرآن را همین ارم شداد دانسته‌اند شعرای ما غالباً به « ارم » یا « بهشت شداد » اشاره کرده‌اند چنانکه حافظ می‌گوید :

« مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
يك شیشه می و نوش لیبی و لب کشتی »
برخی بهشت شداد را در موضع اسکندریه و بعضی در محل دمشق دانسته‌اند
شمن: بفتح اول و دوم : بتپرست.
دیار در جمله‌های منفی یعنی « هیچ کس » استفهام انکاری نیز به منزله نفی است

ناردان : دانه ناز ، و لب را در سرخی بدان تشبیه کنند
نارون درختی است خوش اندام و پر برگ و سایه دار دارای شاخه‌های مرتب و منظم ، وقد

گوشتربا ، دارای دم بلند
دوشاخه ، گوشتربا ، غلیواژ ، غلیواج

کوف : بوم ، جند که در ویرانه‌ها منزل می‌کند ، در نسخ « کور » است ، ما قیاساً تصحیح کردیم

مروا : به ضم اول فال نیک ، دعا

مرغوا : به ضم اول و ثالث فال بد ، نفرین .

شجن : به فتح اول و دوم اندوه ، غم

ارم : به کسر اول و فتح دوم نام بنای عظیمی بوده است در صحاری عدن (جنوب شبه جزیره عربستان) ، میان حضرموت و صنای یمن ، در زمینی به وسعت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ. این بنا ، به وصف مسعودی صاحب مروج الذهب و یاقوت ، صاحب معجم البلدان و دیگران ، دارای تخته سنگهای زر و ستونهای یاقوت و زبرجد بوده است ، و آن را شداد بن عاد ، جبار و پادشاه معروف

کوچکی است از صور فلکی	را در زیبایی و رسایی به آن
« نیمکره شمالی، در اطراف	تشبیه می کنند
سر « ثور » یا گاو فلکی	مشکم همه کافور شد موی
پروین را در ادبیات به خوشه	سیاهم سفید شد
تشبیه می کنند. حافظ میگوید:	شمشاد هن شد نسترن قامت
« آسمان گو مفروش این	راستم خمیده شد
عظمت کاند در عشق	بابزن سیخ کباب .
خرمن مه به جوی خوشه	کمر میانه کوه، کمر کوه
پروین به دو جو،	شهر به فتح اول و دوم : زمین
پروین در فصل زمستان از	پستی که در آنجا آب باران
اوایل شب نمایان است .	جمع شود، آبگیر
بیسراک: به ضم ثاک، شتر جوان.	پرن: به فتح اول و دوم پروین،
	ثریا و آن نام صورت

امیر معزی : امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص
به « معزی »، شاعر بزرگ دربار ملکشاه و سلطان سنجر، متوفا در
حدود سال ۵۲۰ .

اندرز

ای پسر، اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب
واجب دانی و به تعلم آن قیام نمایی، چون بزرگ شوی نتیجه محبوب
و ثمره مطلوب آن به تو رسد و بدان انتفاع یابی هر کس که او را
اندیشه اکتساب آداب دامنگیر شود هر آینه در طلب آن عنایتی نماید
رنجی تحمل کند، و هر که او را در باب آداب تمنایی و همتی باشد،

و عزیمتی صادق روی نماید تکلف تعلّم آن کند ؛ و هر که تکلف
تعلّم کرد طلب او در آن تعلّم غالب گردد و رغبت او در آن استفاده
صادق ؛ و هر که طلب او ادب را غالب گشت منابع آن بیابد و به
ثمرات آن متمتع گردد

پس ادب را غنیمت شمار و حرص را بر اکتساب آن از سعادت
بخت و مساعدت روزگار حظّی وافر تصور کن تا خلفی صادق باشی
از سلفی صالح ، و نسلی پسندیده از اصلی گزیده ، که راغبی را به
دولت تو رجایی بتواند بود ، و راهبی از صولت تو بترسد و خوف و
رجا در میان اقران مهیب و مأمول باشد که ترا در حساب گیرند ،
و خول و تبع ، توقع منفعت تو دارند و به روزگار تو امیدوار باشند
ای پسر ، زبان خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات
نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو به آن آرام گیرد و تو معدن صدق
و سداد گردی و به آن اعتیاد کنی صدقی را اگر چه به مضرت تو
سرایت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو راجع باشد اختیار
کن

از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز
واجب شناس ، که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترك
آن مظنه نقصان نباشد ؛ و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمایی
و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد ،
و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بینزاید ،

و به صدق قول و خُلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون گردی و سخن تو استماع نمایند، و اگر وقتی از تو کلمه‌ای منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند، تحمل آن کنند و اصفا نمایند و به کراهت نشمرند

و از کذب دور باش، و از دروغگویان روایت و نقل مکن که حال تو بر آن عادت بد گردد و به خیانت کذب مشهور شوی، و در هر سخن که گویی ترا مصدق ندارند و حدیث ترا اصفا و استماع نکنند و به قول تو مبالغات و التفات ننمایند؛ و در زندگانی که بر این نوع باشد خیری تصور نتوان کرد و به حقیقت آن را از عمر نتوان شمرد.

ای پسر، کارهای بزرگ و تحملِ اخطار در اکتساب منفعت، حقیر و خرد شمار و کارهای خرد را در ارتکاب مضرت، صعب و بزرگ پندار؛ امید از آنچه ممکن الحصول باشد منقطع مدار که مرد خامل- ذکرِ وضع که بضاعت بسیار باشد که به حصول مطالب و نجاح مآرب خود استسعاد یابد و یقین شناس که انقطاع امل و مستولی گردانیدن یأس بر دل، خود را به دست خود در هلاک افکندن است

«وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»

توضیحات :

صغر به کسراول و فتح دوم
خردی ، کوچکی ضد آن
«کبر» یا «عظم» است
انتفاع یافتن: سود بردن بهره-
مند شدن

راغب: خواهنده، مایل، طالب، نیازمند.

راهب ترسنده ، خایف

مهمیب به فتح اول، به صیغه اسم
مفعول کسی یا چیزی که از
او می ترسند ترساور
رعباور باهیت

مأمول چیزی یا کسی که به او

امیدوارند ، محل امید

خول: به فتح اول و دوم: اطرافیان،

خدمتکاران، بندگان، غلامان.

کنیزان ، واحد و جمع و

مذکر و مؤنث در این کلمه

یکسان است ، و بعضی آن

را جمع «خائل» دانسته اند:

تبع: به فتح اول و دوم پیروان

فرمانبران، واحد این کلمه

«تابع» و جمع دیگر آن

«اتباع» است

ملکه: به فتح اول و دوم و سوم: صفتی

که در نقش به واسطه استمرار

و مداومت راسخ و استوار

شده باشد، صفت راسخ
عادت، خوی. در تحقیق این
مطلب گفته اند که هر صفت
عارض بر نفس را «کیفیت
نفسانی» می گویند، هر گاه
این صفت زود گذر باشد «حالت»
نام دارد و چون در نفس به
سبب تکرار و ممارست دیر باید
و استوار گردد «ملکه» نامیده
می شود «محیط المحيط».
ایمان: بفتح اول، جمع «یمن»:
سوگندان.

مظنه به کسر دوم و تشدید و فتح

سوم موضع ظن جای

گمان.

اعتقاد غیر قطعی

متمد اول: به صیغه اسم مفعول، مرسوم.

منتظم: به صیغه اسم فاعل، مرتب،

منظم.

وقع منزلت، قدر، پایه

موثوق: طرف اطمینان، مورد

اعتماد، کسی که به او اطمینان

و اعتماد کنند، مخفف

(موثوق به)

اصفا کردن: گوش کردن، شنیدن.

«اصفا» مخفف «اصفاء» است.

اخطار جمع خطر و آن اشراف
برهلاک است
خاملدگر گمنام
وضیع پست ، ازطبقه پایین
نجاح به فتح اول بر آمدن
حاجت ، کامیابی ، پیروزی.
هآرب جمع «مأربه» : حاجات،
نیازمندها
استسعاد یافتن: سعادتمند شدن،
خوشبختی و پیروزی یافتن.
«استسعاد» نیک و خوشیمن
شمردن است .
ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكة
«قرآن ۲: ۱۹۵»: خویشتن
را به دستهای خود در هلاک
میندازید

الادب الوجیز رساله یا کتاب کوچکی است منتسب به منشی بلیغ ایرانی
داذبه ، یعنی عبدالله بن المقفع (مقتول به سال ۱۴۳ هـ) که خواجه
نصیر الدین طوسی صاحب «اخلاق ناصری» (متوفا به سال ۶۷۲) آن
را به فارسی ترجمه کرده است اصل عربی این کتاب در دست نیست.
کتاب «الادب الوجیز للولد الصغیر» به سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در
تهران به اهتمام مرحوم سید عبدالرحیم خلیجالی با مقدمه‌ای به قلم
مرحوم عباس اقبال استاد دانشگاه (متوفا به سال ۱۳۳۴ هـ.ش.) به
طبع رسیده است

وصف باغ

باغ سرمایه دگر دارد
هیچ طفلی رسیده نیست در او
می‌نماید که از رسیدن عید
طبع بر کارگاه شاخ نگر
کان شد از بس که سیم‌وزر دارد
که نه پیرایه دگر دارد
چون دگر مردمان خبر دارد
که چه دیبای شوستر دارد

جام زرین به دست بر دارد
زیبیش ملک، تاجور دارد
نه سر و کار مختصر دارد
به مناجات دست بر دارد
هر شب از هاله مه سپر دارد
گر صبا عزم کر و فردارد
وز چه معنی ز ره، شمر دارد

گل رعنا به یاد نر گس مس
گر ز بیجاده تاج دارد گل
بر ریاحین به جملگی ملک است
هر زمانی چنان سوی افلاک
پیش پیکان گل ز بیم گشاد
با بقایای لشکر سرما
تیغ در دست بید می چه کند

توضیحات :

معرب این کلمه «بیجاذق»
و «بیجاذق» است
ملک تاجور دارد: یعنی ملک را
کسی دارد که تاجدار و
تاجور باشد، و گل برای
همین از بیجاده تاج بر سر
نهاده است که ملک و باغ و
چمن از آن اوست، و او
«بر ریاحین به جملگی ملک
است»

گشاد: رها کردن تیر از پشت،
تیراندازی
هاله حلقه بخارمانندی که به
دور ماه تشکیل می شود،
خرمن ماه .
گروفر: حمله و عقبنشینی، جنگ
و گریز

کان: معدن
طبع طبیعت، عالم طبیعت
مزاج دهر
رعنا: مخفف «رعناء» و در عربی
مؤنث «ارعن» یعنی نرم
و سست و بیرگ و احمق و
کمخرد، اما در اصطلاح
فارسیزبانان، یعنی زیبا
و خودآرا و نرم اندام و
متکبر و پرناز، و «گل رعنا»
گلی است که از اندرون
سرخ و از بیرون زرد باشد
(غیاث اللغات)

بیجاده: به کسر اول: سنگی است
سرخ مانند یا قوت لیکن
کمبها، کهربا، و بعضی آن
راهمان یا قوت دانسته اند.

می چه کند : چه می کند .
شهر به فتح اول و دوم

حوض كوچك ، آبگیر ،
گودال آب .

انوری اوحدالدین علی بن اسحاق انوری ابیوردی از بزرگان شعرای
قرن ششم است که با سلطان سنجر معاصر بوده و در حکمت و شعب
ریاضی دست قوی داشته و به سال ۵۸۰ وفات یافته است .

سبب دشمنی بوم و زاغ

آورده اند که جماعتی انبوه از مرغان فراهم آمدند و اتفاق
کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر کنند، در این محاورت خوضی
می کردند زاغی از دور پدید آمد یکی از مرغان گفت : « توقی
کنیم تا آن زاغ برسد و در این کار از وی مشاورتی کنیم که او هم
از ماست ، و تا اعیان هر صنف یککلمه نشوند آن را اجماع کلی
نتوان شناخت . چون زاغ بدیشان پیوست صورت حال با وی بگفتند .
زاغ گفت « اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاووس و
باز و غیره مفقود گشتندی ، واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار
گذاشتندی و اضطرار متابعت بوم و احتیاج به سیاست رأی او به کرم
و مروت خویش راه داده نشدی ، که منظری کریه دارد و مخبری
ناستوده و عقلی اندک و حمقی بسیار و خشمی غالب و رحمتی قاصر ،
و باینهمه از جمال روز عالم افروز محجوب است و از نور خورشید
جهانارای محروم ؛ و دشوارتر آنکه حدت و تنگخویی بر احوال

اومستولی است و تهنتك و ناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشه ناصواب در گذرید ، و کار به رأی و حرد در ضبط آرید و تدارك بر قضیت مصلحت واجب دارید و بدانید که در هر صنف از شما زیر کی یافته شود که پیش مهمی باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست ؛ و همانا این اولاتر که و صمت ملك بومان به جناب خویش راه دادن؛ و بوم را مکرو خدیعت با این خصال نامحمود که یاد کردم جمع است و هیچ عیب ملك را چون غدر و بیقولی نیست ، که ایشان سایه آفرید گارند عز اسمه در زمین ، و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در جان و مال رعایا نافذ باشد ، و مبادا که رأی شما بر این اختیار قرار گیرد ، که افسرشاهی به دیدار ناخوب و کردار ناستوده او ملوٹ گردد . مرغان از آن باز جستند و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند .

بوم متأسف و متحیر بماند ، و زاغ را گفت « مرا آزرده کردی و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آن را کهن نگرداند و نمی دانم که از جانب من این را موجهی بوده یا برسبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی ! و بدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد و به قرار اصل باز شود ، و اگر به شمشیر جراحی افتد هم علاج پذیرد ، و پیکان که در دل کسی نشیند به مثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد ، و جراحی سخن هرگز علاج نپذیرد ، و هر تیر که از گشاد زبان بردلی رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و در آن ابدال دهر

باقی ماند: «رُبَّ قَوْلٍ أَشَدَّ مِنْ صَوْلٍ»، وهر سوژی را دارویی است؛
آتش را آب، و زهر را تریاق، و غم را صبر، و عشق را وصال، و آتش
حقد را ماده، بینهایت است، اگر همه دریاها بروی گذرد نمیرد، و
میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن به قعر ترا
رسید و شاخ آن از اوج ثریا بگذشت».

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. زاغ از گفته خویش
پشیمان گشت و اندیشید که: «نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان
چیره اندوخته و به هیچ گونه از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر
نبودم و طایفه‌ای که بر من تقدّم داشتند این غم نخوردند، اگر چه
معایب بوم شناختندی و مصالح این مفاوضت از من بهتر دانستندی،
لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید؛
و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد، و لاشک حقد و کینه آن زیادت
باشد؛ و خردمندا گرچه به قوت خویش ثقتی دارد تعرض عداوت جایز
نشمرد و تکیه بر عدت و شوکت خویش روا نبیند، و هر که تریاق و
انواع داروها به دست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید، و
هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکوان مزیت نتوان یافت. برای
آنکه اثر فعل نیک اگر چه از آن قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش
هر چه آراسته تر پدید آید؛ و باز آن که قول او بر عمل رجحان دارد،
تا کردنیها را به حسن عبارت بیاراید، در چشم مردمان به حلاوت
زبان بر آرد. اما عواقب آن به مذمت و ندامت کشد. و من آن راجح-

سخنِ قاصرِ فعلم که درخواتم کار تأملی شافی نکردم و الا از این سفاهت مستغنی بودم ، و اگر خرد داشتی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال فکرت و قرار عریمت فصلی مرموز چنانکه از عیب منزه بودی بگفتمی، که درمهمی بدین بزرگی بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دوراست ، و هر که بی اشارتِ ناصحان در کارها شروع کند از زمره شیریران باشد ، و به نادانی منسوب شود ؛ و من باری بینیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی ، « اَلْمِکْثَارُ کَحَاطِبِ لَیْلِ » . ساعتی از این نوع عتاب کرد و پپرید .
این بود مقدمات دشمنی میان زاغ و بوم

توضیحات:

بوم : یکی از پرندگان شبگرد که به واسطه ضعف بینایی در روز ظاهر نمی شود ، و تنهایی را دوست می دارد ، و درویرانه ها ساکن ، و در زشتی صورت و نحوست ضرب المثل است ، و مظهر غم و اندوه است . لیکن نفع او در کشتن موشهای صحرائی مسلم است ، چند ، کوف و بوف .	اندیشه کردن . یک کلمه متحد القول . اجتماع اتفاق ، هماهنگی . راه داده نشدی : راه نمی دادند . مخبر به فتح اول و ثلث : خلاف مظهر ، باطن ، درون ، ضمیر ، دل . از جمال روز عالم افروز محجوب اشاره به روز کوری جغد است .
فراهم آمدن : گرد آمدن ، دور هم جمع شدن . خوض کردن : فرو رفتن و تعمق و	حدت : تندی ، تیزی ، خشم . تهتک : رسوایی ، فضیحت ، بی- آبرویی .

ضبط آوردن در دست گرفتن ،

مرتب و منظم کردن.

قضیت حکم.

پیش مهمی بازتواند شد کار

مهمی را بر عهده تواند گرفت.

این اولاً تر که این امر (یعنی بی-

پادشاه بودن) بهتر است از

اینکه

وصمت عیب، نقص، عار، ننگ.

به اجناب خویش راه دادن :

در ساحت و فضای خانه و سر-

منزل راه دادن و با آن

همسایه و همنشین شدن

« به اجناب » در متن چاپی

کلیده « به احساب » است

قیاساً اصلاح شد

غدر به فتح اول و سکون ثانی

بیوفایی، ترک وفا.

ملوث آلوده

باز جستن : به فتح جیم بیرون

آمدن و تن باززدن.

برسبیل ابتدا به رسم شروع ،

بدون سابقه.

چندین ملاطفت روا داشتی

به طریق ریشخند و استهزا

ضد آن مراد است، یعنی اینهمه

دشمنی جایز شمردی.

ابد الدهر تا روزگار باقی است،

همیشه ، به نصب « ابد » زیرا

ترکیب عربی است.

رب قول اشد من قول : بسا گفتار

که از جمله سختتر و شدیدتر

است. از مثلهای سایر عرب

است ، و به همین صورت در

« مجمع الامثال » میدانی و

« لسان العرب » آمده است .

تریق به کسر اول معرب کلمه

« تریاکه » یونانی دوا بی ترکیب

از اجزای بسیار (شصت یا

هفتاد و دو جزء) به اختلاف

روایات) که برای رفع سہوم

و مارگزیدگی و نظایر آن به

کار می رفت و اختراع آن را

به « میتریعات » (مہرداد)

پادشاه « پونتوس » (یکی از

ولایات ساحلی دریای سیاه

واقع در آسیای صغیر : پنطس)

که معاصر فرهاد سوم اشکانی

بوده است نسبت داده اند

(۱۲۳-۶۳ ق.م) ، و دیگر

نوشته اند که : « ماغنيس » آن

را اختراع کرد و « آندروماخس

اعمال فکرت به کار انداختن
اندیشه .

المکثار کحاطب لیل پر -

گوچون کسی است که در شب
هیزم جمع کند، و وجه شبهه
فقدان بینش است ، زیرا -
چون هوا تاریک است هیزم -
شکن هرچوب خشک و ترو
خوب و بدی را با هم جمع
می کند و پرگو نیز به واسطه
عدم دقت و بصیرت هرچه به
ذهنش برسد از بد و خوب
و غث و سمین بر زبان
می آورد در نسخ کلیله
« لیل » باحرف تعریف آمده
است لیکن در مجمع الامثال
میدانی والعقد الفرید ولسان
العرب « لیل » به صورت نکره
است . این عبارت از امثال
عرب است و آن را به
« اکثم بن صیفی » نسبت
داده اند (مجمع الامثال) .

قدیم « با افزودن گوشت
افعی آن را کامل کرد؛ و قول
شاعر اشاره به این مطلب است
که می گوید و اجزاء تریاقهم
لا تم - الابد جزء من الافموان ،
« دریاق » نیز همان است ،
« لاروس - قاموس - محیط
المحیط »

حقد : به کسر اول کینه ، خشم
ثابت و پایدار .

ثرا : ثرا به فتح اول و ثانی و با
الف مقصوره ، خاك ، زمین .
مفاوضت گفتگو ، محاوره ،
مذاکره .

درمواجره : روبه رو .

تعرض کاری کردن : اقدام کردن
در کاری ، متصدی کاری شدن ،
خود را برای کاری قراردادن ،
مواجه با آن شدن و خویشتن
را در معرض آن قراردادن

شافی مؤثر ، قاطع ، قطعی .

سفاهت : به فتح اول : سبکی عقل ،
کمخردی ، حمق ، جهل .

کلیله و دمنه : رجوع شود به درسهای گذشته

۱- ذم اسراف

« حفظ کنید ،

کز سیم و زرت نمی گزیرد	اسراف مکن به بذل مالت
نی بی درمت کسی پذیرد	نی بی زرت ایچ حکم باشد
زودش غم نیستی بگیرد	هر کو، نه به قدر خود کند خرج
از گرسنگی همی بمیرد	کان کس که فشانند زربه اسراف

۲ - نکوهش زندگان و ستایش مردگان

تا زنده ایم بر من و تو گفتگو کنند
از بعد ما حدیث من و تو نکو کنند
چون روز گار، کش همه کس ذم همی کند
وانگه چو در گذشت همه یاد او کنند

«جمال الدین اصفهانی»

توضیحات :

اسراف : زیاده روی ، فراخروی ،	ایچ هیچ.
انفاق بیرون از حد.	بر من و تو گفتگو کنند: برخلاف
بذل بخشش.	من و تو سخن می رانند، از ما
نمی گزیرد چاره نیست، گزیر	بدگویی می کنند.
نیست، از مصدر «گزیریدن».	روزگار زمانه.

جمال الدین اصفهانی از شرای خوب عهد سلاجقه عراق ، متونا به
سال ۵۸۸

بهار خرم

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نقاط برق روشن و ، تندرش طبلزن
دیدم هزار خیل ، ندیدم چنین مهیب
آن ابرین که گرید چون مردسو گوار
وان رعد بین که نالد چون عاشق کثیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاهگاه
چونان حصاری که گذر دارد از رقیب
تندر میان دشت همی باد بر دهد
برق از میان ابر همی بر کشد قضیب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجه عروس به حنا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید
سار از درخت سرو مراورا شده مُجیب
صلصل به سرو بن بر، با نغمهٔ کهن
بلبل به شاخ گل بر، با لحنک غریب
اکنون خورید باده وا کنون زبیدشاد
کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
ساقی گزین و سبزه، و می خور به بانگ زیر
کز کشت، سارنالدو، از باغ، عندلیب
«رودکی»

توضیحات:

اندوهگین .	طیب: به کسراول ، خوشی خوبی
حصاری: به کسراول : محصور ،	بوی ، در اینجا: خوش.
زندانی، محبوس.	شاید شایسته است.
راقب، نگهبان، پاسبان	مشیب: پیری .
چونان حصاری که گذر	نقیب: بزرگ و رئیس، سر، سالار.
دارد از رقیب: یعنی مانند	نقاط کسی که گلوله‌های نفتی
محبوسی که از غفلت مراقب	مشعل در سپاه دشمن می
و نگهبان خود استفاده	افکند ، نفت انداز.
می کند و سری بیرون می کشد	تندر: به ضم اول و فتح ثالث: رعد،
یا قدمی پیش می گذارد.	خروش ابر .
باد: آه و ناله و خروش.	خیل: لشکر، گروه سواران .
قضیب: تیغ بران، شمشیر تیز	کئیب به فتح اول: غمگین ،

رنگشده منخضوب و در
حدیث است که « و کان
علیه السلام یاامر النساء
بتغییر اظفارهن بالحناء »
یعنی پیغمبر علیه السلام زنان
را می فرمود تا ناخنها را با
حنا رنگین و دگرگونه
سازند.

سار: پرنده ای است کوچک و سیاه
و خوشاواز که خالهای سفید
ریزدارد.

مجیب پاسخ دهنده اجابت
کننده.

صلصل: به ضم اول و ثالث، کبوتر
طوقدار کبوتر طوقی ،
فاخته.

لحنك: با کاف تصغیر فارسی: آواز
لطیف و نرم وریز.

زیر: در اصطلاح موسیقی ضد « بم »
است ، « زیل » محرف آن
است.

حنا به کسر اول و تشدید دوم
مخفف « حناء »، که در فارسی
« حنا » می گویم و آن ، به
وصفی که ابن البیطار، گیاه-
شناس معروف اندلسی (متوفای
به سال ۶۴۶) در مفردات
خود ، کرده است درختی
است مانند « سدر » که چوبش
شبه چوب درخت انار و برگش
مانند درخت زیتون است جز
آنکه پهنتر و نرمتر و سبزتر
است ، و گلش سفید است ،
و چون شکوفه اش فرو ریزد
دانه ای خاکی رنگ باقی
می ماند که از دانه فلفل خردتر
است، درخت حنا در سال دو
بار گل می کند ، و برگش
را می ساینند و با خمیر آن
خضاب می کنند و در
معالجه جراحات نیز از آن
استفاده می کرده اند.

خضیب: به فتح اول خضاب شده ،

رودکی: ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از اقدم شعرای پارسی-
گوی ایران و سرآمد آنها در عهد سامانیان ، و معاصر با امیر نصر بن
احمد سامانی است . وی شاعر خوشاواز بود و بر بطن می نواخت . از
اشعارش جز اندکی برجای نمانده است . وفاتش به سال ۳۲۹ اتفاق
افتاده است

خانه پاداش کیفر

بیدار شو ، دلا که جهان پر مزور است
بر نخل روزگار نه برگ است و نه بر است
دام بلاست آنکه تومی گویش دل است
دیگ هو است آنکه تومی خوانیش سراسر است
سیم حرام اگر چه سفید است همچو شیر
چندین مخور تو نیز که نی شیر مادر است
چون مشرق است خانه ونان تو آفتاب
سائل چو صبح بر در تو پیر هندر است
طاووس را بدیدم می کند پر خویش
گفتم: «مکن، که پرتو بازیبو با فر است»
بگریست زار زار مرا گفت: «کای حکیم
آگه نه ای که دشمن جان من این پراست»
ای خواجه پُرو بال تومی دان که زرتوست
زیرا که شخص پاک تو طاووس دیگر است
دیدم بدان شبان که فر ختی همیشه شیر
آری شبان ز شیر فروشی توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی به خلق که شیر مطهر است

پیوسته شیرخود را با آب می فروخت
پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسید از بالای حرص
اینک بگویمت که دلت نیک غمخور است

سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
فریاد بر کشید که «چه شور و چه شراست؟»
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت:

«کاین خاک توده خانه پاداش و کیفر است

آن قطره های آب که در شیر می زدی

شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است»

ای مرد خسته دل، تویی اکنون چو آن شبان

دانی که چیست آن رمه؟ این ز روزیور است

پرهیز کن ز صحبت ناهل هان وهان

ار چند روی تازه و بازرچو عبهر است

دانی چرا خروشد ابریشم رباب

از بهر آنکه دایم همکاسه خراست

زنهار، «سعد کافی» بر خلق دل میند

دل در خدای بند که خلاق اکبر است

«سعد کافی»

توضیحات :

که میان آن زرد باشد.

مطهر: پاک، پاکیزه.

ابریشم سیم ساز، زه ساز.

عبهر: به فتح اول و سوم: نرگسی

رباب به فتح اول سازی زهی،
دارای دسته و کاسه‌ای نسبتاً
بزرگ که بر روی آن پوست
کشیده باشند، و بر روی پوست
پایه کوچکی است چوبی که
به «خرك» موسوم است و
سیمهای ساز بر روی آن تکیه
دارد.
همکاسه خراست مقصود از
«خر» همان خرك است و
همکاسه نیز «ابهام» دارد.
سعد کافی: شرف الحکما سعد الدین کافی بخارایی از شعرای عهد سلاجقه
عراق در اوایل قرن ششم.

مقامه ریبیعه

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعوید
تبهای کربت، که وقتی از اوقات باجمعی از آزادگان در بلاد آذربایگان
می گشتم و بر حرای هرچمن و خضرای هر دمن می گذشتم، عالم در
کله ریبیعی بود و جهان در حله طبیعی خاک بساتین پر نقش آزی
بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و برجهای چمن پر زهره و
مشتری

بستان ز خوشی چو وصل دلداران بود

رخساره گل چو روی میخواران بود

با خود گفتم: کذب الزنادیقه و ماهم بصادیقه، که گفته اند:

این صنایع و بدایع زاده طبایع است و اینهمه نقشهای چالاک از نتایج

آب و خاک بدان خدای که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب زنبور شفا و حلاوت نهاد، هر که در این ترکیبات و ترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت؛ بلکه جمله این ابداع و انشا و اظهار و افشا تعلق به مکنون اشیا و خالق ماشا دارد که طبع از این خانه بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه، در يك جوهر استعداد خل و خمر و بریک شاخه اجتماع خار و تمر، بی ارادت زید و اختیار عمرو دلیل است بر وجود آنکه «الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين»

چون گامی برداشتم و قدر میلی بگذاشتم بنایی دیدم مرنفع و خلقی مجتمع پیری بر منبر و طیلسانی بر سر و دراعه‌ای در بر رویی چون خورشید و مویی سپید، لهجه‌ای شیرین و دلکش، زبانی چون زبانه آتش. چون شیر غر آن و شمشیر بر آن در موعظت در می سفت و در این آیه سخن می گفت که: « فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ». خلق را به وعده، گاهی می خندانید و گاه به وعید می گریانید گاه چون شمع میان جمع، آب دیده می ریخت و آتش سینه می بیخت، و گاه چون برق گریه و خنده در هم می آمیخت و می گفت « ای مسلمانان نظاره ملکوت زمین و آسمان، و اعتبار به اختلاف مکان و زمان واجب است اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض؟ اما از مختصران ببصر، نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق، درست نیاید والا این غرایب، محجوب نیست و

این عجایب مستورنه غلام آنم که چشمِ عبرتگیر و دلِ پندپذیر دارد و ساعتی گوش و هوش به من آرد و از جان بشنود و بداند که این نقش ارژنگ که آفرید و این بساط صدرنگ که گسترید؟ خاکِ خشکِ اغبر را بامشک و عنبر که آمیخت و عقدهای اثمار را از گوشهای اشجار که آویخت؟ عارض گل را که آب داد و زلف بنفشه را که تاب؟ در بنفشه و سوسن که تیرگی و روشنایی نهاد و دل بلبل را باعشق گل که آشنایی داد؟ صحنِ چمن که نعت دمن داشت از جنتِ عدن کنون خوشتر است و خاکِ سیاهِ هفت اقلیم از هشت بهشت دلکشتر

غلام آنم که چون در این بساط بوقلمون و بسیط هامون، نظر کند بداند که: این کسوت شریف طراز اعزاز «صبغة الله و من احسن من الله صبغة؟» دارد و هیچ دست تصرف غالیه تکلف به روی صنعت او نکشیده است و وهم و فهم هیچ صاحبصنعت و استاد به ترتیب و ترکیب نهاد او نرسیده. گل لعل خود را، رعوتی در بر، که: من جمالی دارم. و سرو بلند قدر را نخوتی در سر، که من کمالی. شکوفه سفید قبادر مهد صبا پیر شده و در عهد جوانی به پیری اسیر پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهده پیری و جوان عهد هنوز نرگس چون اسخیا زر بر هر دو دست نهاده، و سوسن چون اولیا بریک پای ایستاده، آن را دستی بخشنده و این را پای کشنده چنار بایید وقت مجازات به زبان مبارات می گوید که: مناز

وسر مفر از، که سر تو تا به قدم ما بیش نرسد ، تو خنجر کشیده داری
و ما پنجه گشاده

خواهی که شوی به سر فلکسای چومن

خنجر مکش و دو دست بگشای چومن
سوسن آزاد با بلبل استاد می گوید که: ای مدعی کذاب، وای
صیرفی قلاب ، چون من باش که جز بریک پای نپویم، و با - زبان،
یک سخن نگویم، که سر عشق نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر
پیمودنی است نه نمودنی

بنفشه مطرا، بالاله رعا رازمی گوید که تودل این کارنداری
وتن این: بار نیاری ، به بادی ازپای در آیی ، و به آسیبی از جای
بر آیی آبی داری، ولیکن تابی نداری، رنگی داری ، ولیکن سنگی
نیاری. عاشق تابدار باید، نه آبدار؛ مشتاق سنگین باید، نه رنگین.
هم در عاشقی خامی ، وهم در معشوقی ناتمام. گاه چون معشوقان رخ
افروخته داری، و گاه چون عاشقان دل سوخته؛ نماینده ای، نه پاینده.
لطیفداتی ، لیکن بیثباتی:

چون سیل ، ز کوه نا رسیده بدوی

چون دولت تیز نا نشسته بروی

چون من باش که شربت دی چشیده ام ، و شربت وی کشیده .
باچندین خستگی و شکستگی و دلبستگی ذره ای کم نکرده ام هنوز
از آتش عشق رخ، پر دود دارم ، و بر ماتم اقران جامه کبود

گل دهرنگ فاسق ، چون عاشقان دلتنگ منافق ، يك سو
زرد و يك سو ، لعل . باطن ديگر و ظاهر ديگر . رنگ به رنگ مي نمايد
ومس به زر مي اندايد اگر از وي وفای معشوقان جویی ، رخ زرد
عاشقان پيش دارد ، و اگر نیاز عاشقان طلبی لعل معشوقان آر ، نه
در معشوقی صاحبجمال و نه در عاشقی صاحبکمال

سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ، نرد عشق مي بازد و
سیم سپید در خاک سیاه مي اندازد ، وبه زبان حال با مفاليس باغ ، و
مدابیر راغ هی گوید که : مدعیان بیمعنی را دهان پر آتش باد ، و
عاشقان بیسیم را شب خوش . که هر که را این نسیم باید ، دست و
دامن پرسیم شاید

چون گل چه کنی ز عشق پیراهن چاک؟

مانند سمن ، سیم در انداز به خاک
گل زرد ، از دل پردرد جواب می گوید که : این چه باد پیمایی
است ، و این چه شوخی و رعنائی؟ و این چه افسون و لاف است و افسانه
و گزاف؟ در این رسته به سیم و پیشیز ، هیچ چیز ندهند ، مابسی درسته‌های
زربدین بساط انداخته‌ایم ، که این نوامیس را شناخته‌ایم . به جای
هر درمی دیناری دادیم ، و زبان بدین لاف و گزاف نگشادیم

گل سرخ چون گوهر درخشان ، از کان بدخشان سر برون
کرده که : آتش در نفت ز نید که دولت . دولت ماست ! و نوبت هفت ز نید که
نوبت ، نوبت ماست ، بستان بیروی ما اغبر است ، و چمن بیبوی
ما ابتر

نیلوفرِ سبز جامهٔ کحلی عمامه، سراز آب بیرون کرده که :
ای نازکان خاکی ، این چه بیباکی است ؟ عاشقی نه شیوهٔ شماست ،
وبیدلی نه اندیشهٔ شما . شما را که قدم در آب نیست از غرق چه خبر،
وشمارا که فرق در آفتاب نیست از حرق چه اثر؟ باری تاما دل از مهر
در آفتاب افکنده ایم سپر بر آب افکنده ایم.

بیرون این عجایب وورای این غرایب ، صدهزار ترجیح و
تفضیل است ، واین سخن را هزار شرح و تفصیل ، که این همه در
مشکلات وحدانیت حق مستدلان و معللانند ، و در انجمن بندگی
مسبحان و مهللان

چون سخن شیخ بدینجای رسید ، ووصافی بهار تمام گردید ،
پیر برپای خاست سفرهٔ سفر را زادی بخواست ، هر یک آنچه داشتند
در میان افکندند ، وپیر آن جمله را انبان افکند.
معلوم من نشد که زمانه کجاش برد

در بزم روزگار کجا خورد صاف و درد

« مقامات حمیدی »

توضیحات:

مردم بر زبان آورده شده و
متضمن معانی دقیق بوده
باشد. در مقامه غالباً لفظ بر
معنی ، وهزل برجد، و افسانه

مقامه: مجلس؛ و در اصطلاح ، خطبه
و سخنان منشور و منظومی
است که در طی عبارات لطیف
و ادبی در میان گروهی، از

آن ، بوستان بوستان فارسی
است و در عربی نیز به کار
رفته است.

آزری منسوب به « آزر » و او
پدر یا به قولی عم ابراهیم
خلیل بوده و بتراشی
می کرده است. « نقش آزری »
یعنی نقش زیبا و بدیع

کذب الزنادقه و ماهم بصادقه:
زناده دروغ گفتند و آنان
راستگو نیستند ، « زناده »
جمع « زندیق » است و آن
به تحقیق اقرب به صواب
معرب « زندیک » پهلوی
است نه « صدیق » یا « صدوق »
یا « زدوکیم » عبری و
آرامی ، و مقصود از زناده
« مانویان » اند که به عقیده
زرتشتیان به دروغ و فریب
آیین خود را آسمانی
خواندند اما در تاریخ
مجادلات اسلام هر فردمانوی ،
وهر ثنوی به طور مطلق و هر
قابل به نور و ظلمت و کسی که
به آخرت ایمان نداشته باشد ،
و کسی که به قدم عالم معتقد
و حدوث و خلق آن را منکر

بر حقیقت می چربد . و راوی
مقامات چون گوینده اش ،
همیشه شخصی است گمنام
و هر دو مخلوق و آفریده فکر
مصنف مقامه است.

ربیعیه مربوط و منسوب به
« ربیع » بهاری.

تعویذ: در اینجا طلمسی است معمولاً
از نقره می سازند. و بر روی
آن آیات و ادعیه ای نقش
می کنند و برای حرز و حفظ
جان به گردن کودک یا بیمار
می آویزند ، و گاه به بازو
می بندند.

گربت به ضم اول اندوه ،
حزن ، غم

آذربایگان: آذربایجان که استان
شمال غربی ایران است و
مرکزش تبریز می باشد.

حمر مخفف « حمراء » ، مؤنث
« احمر »: اینجا مراد رنگ
سرخ و گلهای سرخ است.

کله به کسر اول و تشدید و فتح
دوم: پرده نازک برای نگهداری
از پشه ، پشه بند

بساتین به فتح اول جمع
« بوستان »: باغ میوه و غیر

الاله الخلق الایة: هان آفرینش
وايجاد ، و فرمان و تصرف
خاص اوست ، خداوند که
پروردگار عالمیان است
بزرگ و مبارك است (قرآن،
۵۳:۷)

میل واحد طول، به قدری که
چشم می تواند دید، مسافت
يك میدان دید .

طیلسان: به فتح اول و تثلیث لام،
نوعی « شئل » کوتاه سبز
پشمی و دارای کلاه که
بزرگان و دانشمندان پارسی
وزردشتی می پوشیدند ، نظیر
« برنس » مسیحیان این
کلمه را معرب کلمه « تالسان،
یا « تالشان » دانسته اند ، و بر
« طیالسه » جمع بسته اند و
در عربی « یا ابن الطیلسان »
نوعی ناسزا است ، یعنی: ای
بیگانه، ای عجمی.

دراعه به ضم اول و تشدید دوم:
نوعی جبهه جلو باز پشمی
فانظر الی آثار الایه: به نشانه های

رحمت خدا (باران) بنگر
و ببین که چگونه زمین را
پس از مرگش زنده می کند.
(کنایه از رستن گیاهان و

باشد، و کسی که ایمان ظاهر
کند و به باطن کافر باشد
«زندیق» خوانده شده است.

چالاک: اینجا یعنی عجیب و بدیع.
بدخشان از نواحی جیحون

علیا در شرق طخارستان که
امروزه در افغانستان واقع
است ، و جبال آن از قدیم-

الایام به داشتن سنگهای
گرانها معروف بوده، خاصه
لعل بدخشی که اشتهار شایانی
داشته است صاحب کتاب
« بلدان الخلاقه » تصور
می کند که شهر بدخشان واقع
در محل شهر « فیض آباد »
فعلی بوده است.

مکون به تشدید و کسر حرف
سوم تکوین کننده، به وجود
آورنده، هستی بخش، صورت بند
ماشاء: در اصل باهمزه (ماشاء)، آنچه
خواست ، مقصود موجودات
و مخلوقات است .

خل و خمر سرکه و شراب کنایه
از دو چیز ضد که اجتماع آنها
در يك جا صورت نمی بندد.
تمر خرماي خشك، مطلق خرما.

تا قرن پنجم هجری نسخه‌ای از آن در غزنه وجود داشته است و به طوری که دانشمند معظم آقای تقی‌زاده نوشته‌اند تصاویر این کتاب یا به عبارت صحیح‌تر این «آلبوم» مبین و نشان دهنده مطالب «انجیل» مانی بوده است که قطعاتی از کتاب اخیر در آثار «تورفان» (یکی از خرابه های ترکستان چین) به دست آمده است و صف مانی به صورتگری و توصیف کتاب او در اشعار بسیاری از شعرای مامنعکس است، نظامی گوید: «به تیشه صورت شیرین بر آن سنگ ✨ چنان برزده که مانی نقش ارژنگ» مقصود از «نقش ارژنگ» در اینجا صورتهای زیبای فلکی و خورشید و ماه و ستارگان و سایر بدایع طبیعت است.

اغبر: تیره، سپاهرنگ.

نعت: وصف

دهن: به کسر اول و فتح دوم، جمع «دمنه» آثار خانه متروک،

سر سبزی زمین (قرآن) (۵۰:۴۰)

وعید بیم دادن، تهدید.

نظاره به فتح اول، و گاهی به تشدید دوم در استعمال فارسی زبانان به معنی: گشت و تماشا و سیر و سیاحت و نگریستن است (محیط المحيط ، غیاث اللغات).

ملکوت: به فتح اول و دوم: عزت، سلطنت، ملك، پادشاهی، و در اصطلاح صوفیه عالم: نیب که مختص به ارواح و انفس است.

اعتبار: پند گرفتن، فایده بر گرفتن، عبرت، توجه کامل.

اولم ینظرو الایه: آیا به سلطنت آسمان و زمین نظر نکرده‌اند: (قرآن ، ۷: ۱۸۴)

مختصر در ادبیات فارسی همه جا به معنی کممایه و کوتاه- همت آمده است

ارژنگ: یا «ارتنگ» یا اردهنک، نام یکی از کتابهای مانی است که محتوی تعدادی تصاویر و نقشهای بدیع و زیبا بوده، و

نویسنده در اینجا برای بیاب
جمال و زیباییهای طبیعت از
آیه شریفه استفاده کرده است
لیکن در اصل، آیه راجع
به دین پاک است که فطری است
یعنی خدای ما را به رنگ و
صبغه دین پاک در آورد

غالبه : ترکیبی از دواهای معطر از
قبیل مشک و عنبر و کافور و
دهن البان و غیر آن، که ظاهراً
علاوه بر « تعطر » در
رنگامیزی نیز از آن استفاده
می کردند

خد به فتح اول و تشدید دوم
گونه

رعونت به ضم اول در عربی
بیخردی و دیوانگی و در
اصطلاح فارس زبانان
تکبر و ناز و خود آرایی .

صبا : به کسر اول : کودکی ، خرد -
سالی

اسخیا مخفف « اسخیا » جمع
«سخی» جوانمردان ،
بخشندگان ، رادمردان .

در عهده پیری بودن : در خدمت
پیری بودن ، گرفتار سن
پیری بودن .

خاکرو به و خاکستر و مانند آن
که پس از کوچ کردن کاروان
و غیر آن برجای می ماند
هشت بهشت : طبقات بهشت راهشت
دانسته اند از این قرار اول:
خلد ، دوم دار السلام
سوم : دارالقرار ، چهارم : جنت
عدن ، پنجم جنة المأوی ،
ششم جنة النعیم هفتم
علیین ، هشتم : فردوس . (غیاث
اللغات)

بو قلمون رنگارنگ و در اصل
تافته و دیبای رومی را گفته
اند که به رنگهای مختلف
جلوه می کند و همچنین
نوعی از سوسمار است که در
عربی به آن « حربا » می گویند
و گردنش در مقابل نور
آفتاب ، الوان مختلف نشان
می دهد

طراز : به کسر اول حاشیه دوزی
و مليله دوزی لباس

اعزاز اکرام ، احترام .

صبغة الله الایه رنگامیزی
خداست و چه کسی از لحاظ
رنگامیزی از خدا بهتر
است (قرآن ۳ ۱۳۸) .

آتش در نقت زنید : مشعلها را
برافروزيد .

نوبت هفت زنید در روز
هفت نوبت طبل زنید و
این کنایه از قدرت سلطنت
و پادشاهی بوده است . « پنج
نوبت زدن » نیز به همین معنی
است . این رسم در دوره
پادشاهان ایران بعد از اسلام تا
حمله مغول برقرار بوده است .

ابتر ناقص ، دم بریده

کجلی سر مه ای

حرق به فتح اول و سکون ثانی :
سوختن ، در آتش افکندن .
سپر بر آب فگندن : خاکسار شدن
فروتنی کردن

مستدل به صیغه اسم فاعل ،
استدلال کننده ، دلیلاورنده .

معلل : به صیغه اسم فاعل تعلیل
کننده ، علتاورنده

مسبح : به صیغه اسم فاعل : تسبیح
کننده ، « سبحان الله »
گوینده

مهلل به صیغه اسم فاعل ، تهلیل
کننده ، لاله الا الله گوینده .

وصافی وصف ، وصف کردن .

درد به ضم اول ، مخفف « دردی »
خاطی که در ته ظرف شراب
و سرکه و روغن زیتون و
مانند آن رسوب کند .

مجارات مسابقه

مبارات معارضه و دعوی برتری .
صیرفی صراف .

قلاب : پرتقلب و تزویر و ممکن
است به ضم اول ، باشد ، و آن
صورتی است از « قلب » عربی .

مطرا با تشدید و فتح دوم به صیغه
اسم مفعول : آمیخته با بوهای
خوش ، خوشبو اصل این
این کلمه « مطری » با الف
مقصوره است

تیز نانشسته بروی « تیز » قید
فعل است ، « نانشسته » وجه
وصفی است یعنی وصف مفعولی
برای فاعل .

انداید : از فعل « اندودن » : روکش
کشیدن

هفالیس جمع « مفلس »
بینوایان ، تنگدستان .

مدابیر جمع « مدبر » ، بد -
بختان ، تیره بختان

باد پیمایی بیهوده کاری

رعنایی : خود پسندی ، حمق
رسته : بازار ، راسته .

پشیز پول سیاه .

درست سکه زری که دوران را
نبریده و چیزی کم نکرده
باشند

نوامیس جمع « ناموس » :
رسمها ، آیینها

مقامات حمیدی : کتابی است به نثر فنی و متکلفانه ، مشتمل بر بیست و چهار مقاله ، در موضوعهای مختلف که هر مقاله ای از آن با این جمله شروع می شود: «حکایت کرد مرا دوستی که...» و در آخر مقاله، راوی داستان پهلوان مقاله را که پیرمردی است جهان دیده از نظر کم می کند و یا با جمله هایی نظیر « معلوم نشد که سرانجام وی چه بود » مقاله را پایان می دهد . صاحب مقامات حمیدی **قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی** است که به سال ۵۵۹ هجری وفات کرده است . نخستین کسی که در عربی به مقامه نویسی پرداخته است بنا بر مشهور ، بدیع الزمان همدانی (متوفا به سال ۳۷۸) است . و پس از او حریری (متوفا به سال ۵۱۶) که کتابش بیشتر از مقامات سلف خود مورد توجه و اعتناست . در مقامات بدیع الزمان صاحب مقامه شخصی است به نام ابو الفتح .. الاسکندری و راوی عیسی بن هشام نام دارد و در مقامات، صاحب مقامه ، شخصی است به نام ابوزید السروجی ؛ و راوی «الحارث بن همام » نامیده می شود، لیکن در مقامات حمیدی صاحب مقامه ، پیرمردی است که نام او برده نشده است ، و راوی نیز دوستی است که از نام اوسخن به میان نیامده است گلستان سعدی تقلیدی است پخته تر و لطیفتر از نوع نثر مقامات حمیدی

این خانه چه خانه است ؟

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است

از خواجه پرسید که این خانه چه خانه است؟

این صورت بت چیست؟ اگر خانه کعبه است

وین نور خدا چیست؟ اگر دیرمغانه است

حاك و خس این خانه همه عنبر و مشک است
بانگ در این خانه همه بیت و ترانه است
فی الجمله هر آن کس که در این خانه رهی یافت
سلطان زمین است و سلیمان زمانه است
ای خواجه ، یکی سر تو از این بام فرو کن
کاندر رخ خوب تو ز اقبال نشانه است
سوگند به جان تو که جز دیدن رویت
گر ملک زمین است فسون است و فسانه است
حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفه است
واله شده مرغان که چه دام است و چه دانه است
این خواجه چرخ است که چون زهره و ماه است
وین خانه عشق است که بیحد و کرانه است
چون آینه ، جان نقش تو در دل بگرفته است
دل در سر زلف تو فرو رفته چوشانه است
مستان خدا ، گرچه هزارند یکی اند
مستان هوا جمله دو گانه است و سه گانه است
در بیشه مزین آتش و خاموش کن ای دل
در کش تو زبان را که زبان تو زبانه است
« دیوان شمس »

توضیحات :

چغانه چوبی است شبیه به مشتۀ حلاجان که يك سر آن دارای شکافی است و در آن چند زنگوله بسته‌اند و سابق بر این دستۀ آوازخوانان و مطربان بانواختن آن (ضرب) و به اصطلاح قدیم (اصول) را نگاه می‌داشته‌اند.

مغانه به ضم اول منسوب به «مغ» (مغ + آنه) و مغ روحانی خدمتگزار آتشگاه زردشتی است.

توضیح - «مجوس» را معرب کلمۀ مغ دانستن ظاهراً درست نیست زیرا گذشته از فساد حرکت، حرف اول اطلاق نام يك فرد از يك دستۀ معین بر گروه کثیری که صاحب يك آیین بزرگ هستند صحیح نمی‌نماید بنابر این کلمۀ مجوس خواه از کلمۀ «مگو»ی پهلوی باشد یا از کلمه «مزداس» زند، یا به قول صاحب لسان العرب از کلمۀ «منج گوش» باشد ارتباطی با «مغ» ندارد و «موبد» ترکیبی است از این کلمه باپساوند «بد» نظیر «سپهد»

دیوان شمس - یا کلیات شمس: نام دیوان غزلیات مولانا جلال‌الدین محمد مولوی است که به نام مرشد خود شمس‌الدین تبریزی به نظم درآورده است و شیفتگی خود را به این پیر طریقت که مرشدی پرشور و پرجذبه بوده است، در هر بیت آشکار و هویدا کرده است و در حقیقت همان طور که «حسام‌الدین چلبی» مریدشوریده حال مولانا، محرك وی در نظم «مثنوی» شده، شمس تبریزی نیز یگانه مسبب نظم غزلیات باحال و بینظیر مولانا بوده است. وفات مولانا جلال‌الدین بلخی به سال ۶۷۲ در قونیه از بلاد آسیای صغیر (ترکیه آسیا) اتفاق افتاده و در همان جا در مقبره پدر، یعنی سلطان‌العلماء بهاء‌الدین ولد به خاک سپرده شده است، کلیات شمس بارها به چاپ رسیده است.

زاهد نوآزی

یکی از متعبدان شام در بیشه ای زندگانی کردی ، و برگ
درختان خوردی پادشاهی به حکم زیارت به نزدیک وی رفت و گفت:
« اگر مصلحت بینی به شهر اندر برای تو مقامی بسازم که فراغ
عبادت از این به میسر شود ، و دیگران هم به برکات انفاس شمامستفید
گردند ، و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند »

زاهد را این سخن قبول نیفتاد و روی برتافت. یکی از وزیران
گفت : « پاس گفتار ملك را روا باشد که چند روزی به شهر اندر آیی
و کیفیت حال معلوم کنی ، پس اگر صفای وقت عزیزان را از صحبت
اغیار کدورتی باشد اختیار باقی است »

آورده اند که عابد به شهر اندر آمد ، و بستانسرای خاص ملك
را بدو پرداختند ، مقامی دلگشای و رواناسای

گل سرخش چو عارض خوبان سنبش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز

بیت

و افانین علیها جلنار علقت بالشجر الاخضر نار
عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت ، و کسوتهای لطیف پوشیدن ،
و از فواکه و مشموم و حلاوات تمتع یافتن ، فی الجمله دولت وقت

مجموعش به زوال آمد ، چنانکه گفته اند

هر که هست از فقیه و پیرو مرید وز زباناوران پسا کتقس
چون به دنیای دون فرود آمد به عسل در بماند همچو مگس

باری ملك به دیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین
گردیده و سفید بر آمده و فر به شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلامی
با مروحه طاووسی بالای سر به خدمت ایستاده القصه ، بر سلامت
حالش شادمانی کرد ، و از هر دری سخن گفتند ، تا ملك به انجام
حدیث گفت : «چنین که من این دو طایفه را دوست دارم در جهان کس
ندارد یکی علما و دیگر زهاد را». وزیر فیلسوف و جهان دیده
حاذق با او بود ، گفت : «ای پادشاه ، شرط محبت آن است که
تا توانی در حق هر دو طایفه نیکویی کنی عالمان را زر بده تا علم
بیشتری بخوانند و زاهدان را چیزی بده تا زاهد بمانند»

دل بند خوب صورت پاکیزه روی را

نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباحش

درویش نیکسیرت فرخنده زای را

نان رباط و لقمه در یوزه گو مباحش

بیت

تا مرا هست و دیگرم باید گر نخوانند زاهدم شاید

توضیحات :

متعبد عابد، گوشه گیر زاهد

خلوتنشین

مستفید گردیدن بهره مند و

بر خوردار شدن فایده

بر گرفتن

اعمال صالح کارهای نیک

برد عجوز یا « بردالعجوز » یا

« ایامالعجوز » یا به فارسی

« سرمای پیرزن » ، هفت روز

از اواخر زمستان است یعنی

سه روز آخر بهمن و چهار

روز اول اسفند ، و هر کدام

از این روزها را نام است

(غیاث اللغات، محیط المحيط).

سنبل کلی است بویا ، دارای

پیاز که بی شباهت به خوشه

گندم نیست ، و در پیچ و تاب

آن را به زلف تشبیه می کنند،

رنگ آبی سیر و بنفش و

کبود در این گل غالب است.

همچنان از نهیب ... گل

سرخ و سنبل این باغ از

سرخ و کبودی و لطافت

همچون دست و صورت لطیف

کودک شیرخواره ای بود که

از شدت سرمای زمستان هنوز

شیر نخورده و دست و صورتش

به کبودی و سرخی زده بود

نزدیک به این معنی بیت

منوچهری است که می گوید:

برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود

دردست شیرخواره به سرمای زمهریر

افانین شاخه های تازه و نرم

افانین جمع « افنان » است

و آن جمع « فنن » است

پس افانین جمع الجمع است.

جلنار به ضم اول و تشدید و

فتح دوم (گلنار) که گل

انار باشد، و درخت انار برسی

را هم گفته اند که غیر از گل

ثمری ندارد، و گل آن صد-

برگ است.

بالشجر الاخضر نار اقتباس از

قرآن مجید (۸۰:۳۶) الذی

جعل لكم من الشجر الاخضر

ناراً : آن کسی که برای شما

از درخت سبز آتش آفرید.

به حقیقت وقتی که چوب تر

درخت « مرخ » را به چوب

تر درخت « عفار » می ساینند

و مالش می دهند آتش می جهد

و شاخه

و افانین علیها

هایی دارد که بر آنها گل انار

باشد ، گویی که بر درخت

سبز آتش آویخته شده است.	مروحه به کسر اول ، بادبزن
فواکه جمع «فاکهة» میوه‌ها	القصة باری ، خلاصه
مشموم بویدنی، و هر نوع میوه	حاذق ماهر و استاد در کار خود
معطر مانند سیب و به و غیر	مصدر آن «حذاقت» است،
آن	یعنی مهارت و استادی در کار.
حلاوات: به فتح اول، جمع حلاوت	رباط به کسر اول ، مسافر خانه
شیرینیاها، و به نوعی از حلوا	و در اصل جایی بوده است
مرکب از روغن کنجد و شیر	که اسبهای عوضی و یدک را
و شکر نیز «حلاوت» می گویند.	آنجا می بستند

گلستان اثر منثور بسیار معروف شیخ اجل سعدی شیرازی متوفا به سال ۶۹۴ یا ۶۹۱ این کتاب را سعدی به سال ۶۵۶ به نام شاهزاده سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی از اتابکان فارس نوشته است ، و سعد که امیرزاده علمپور و شعر دوستی بود ، دوازده روز پس از پدر به سال ۶۵۸ بمرد گلستان متضمن يك دیباچه و هشت باب است از این قرار :

۱- در سیرت پادشاهان، ۲- در اخلاق درویشان، ۳- در فضیلت قناعت ، ۴- در فواید خاموشی ، ۵- در عشق و جوانی ، ۶- در ضعف و پیری ، ۷- در تأثیر تربیت ، ۸- در آداب صحبت گلستان از لحاظ شیوایی عبارت و اشتمال بر حکایات شیرین و لطیف و اخلاقی و تربیتی و فکاهی ، و اشعار نغز و پرمغز فارسی و عربی که در جای جای حکایات آورده شده است و همه از اثر طبع توانای خود استاد است کم نظیر است از کتاب گلستان ، نویسندگان و شاعران بسیاری پیروی و تقلید کرده اند ، مانند معین الدین جوینی (متوفا بعد از ۷۳۵) در «نگارستان» ، و جامی (متوفا به سال ۸۹۸) در «بهارستان» و قانانی (متوفا به سال ۱۲۸۰ ه.ق) در «پریشان» ، این کتاب بارها به طبع رسیده است .

مسافرت سعدی

می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
می روم بیدل و بیبار ، یقین می دانم
که من دلشده زار نه مرد سفرم
جان من زنده به تأثیر هوای لب توست
سازگاری نکند آب و هوای دگرم
پای می پیچم و چون پای دلم می پیچد
بار می بندم و از بار فرو بسته ترم
چه کنم دست ندارم به گریبان اجل
تا به تن در ، ز غمت پیرهن جان بدرم
آتش خشم تو برد آب منِ خاکالود
بعد از این باد به گوش تورساند خبرم
هر نوردی که ز طومار غم باز کنی
حرفها بینی آلوده به خون جگرم
نو میندار که حرفی به زبان آرم ، اگر
تا به سینه چو قلم باز شکافند سرم
به هوای سر زلف تو در آویخته بود
از سر شاخ زبان ، برگ سخنها ترم

گر سخن گویم من بعد شکایت باشد
ور شکایت برم از دست تو پیش که برم؟
خار سودای تو آویخته در دامن دل
ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم
بصر روشنم از سرمه خاك در توست
قیمت خاك تو من دانم ، کاهل بصرم
گرچه در کعبه خلوت بودم نور حضور
هم سفر به که نمانده است مجال حضرم
گر به دوری سفر از تو جدا خواهم ماند
شرم بادم، که همان «سعدی» کوتهنظرم
به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم
گر به دامن نرسد چنگ قضا و قدرم
از قضا سیر نگشتم من بیچاره هنوز
می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم

توضیحات :

سنه ۶۳۳) ، دیگر بعد از
۶۵۸ که ابوبکر بن سعد بن
زنکی در گذشت و پسرش
اتابك سعد بن ابی بکر نیز
پس از ۱۲ روز رخت از
جهان بر بست . و مقصود از

مسافرت سعدی: شیخ برای سیر
و سیاحت ورهایی از اندوه
و ملالت دو مسافرت کرده
است : یکی پیش از ۶۵۵
(به احتمالی به سال ۶۲۱ ،
و به احتمال قویتر حدود

« مسافرت سعدی ، در اینجا
همین سفر دوم است که به عزم
زیارت مولانا جلال‌الدین
رومی بلخی رهسپار روم
(یعنی آسیای صغیر، قونیه)
گردید و خود او ، بنا بر
روایت افلاکی، می‌گوید
د به زیارت آن سلطان به
دیار روم روم و روم را بر
خاک او بمالم، و غزل معروف:
« سعدی اینک به قدم رفت و
به سر باز آمد ، پس از
مراجعت از این سفر سروده

شده است
نورد پیچ ، تا ، خم .
طومار کاغذ و نامه لوله شده ،
سابق رسم بر این بود که
کاغذها و نامه‌ها و نوشته‌ها
و اسناد را به صورت طومار
درمی‌آوردند.
من بعد به کسر اول ، از این
پس
قفا پشت‌گردن ، در اینجا مراد
مصایب و ناملازمات و پس-
گردنیهای روزگار است

پیر شوی ، پند گوش کن

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
چون ساغرت پُر است بنوشان و نوش کن
در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
برگ نوا ، تبه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ، ناله برکش و، ای دف خروش کن

پیران سخن ز تجربه گویند ، گفتمت
هان ای پسر ، که پیر شوی ، پند گوش کن
بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
ساقی ، که جامت از می صافی تهی مباد
چشم عنایتی به من دُردنوش کن
سرمست در قبای زر افشان چو بگندری
يك بوسه نذر « حافظ » پشمینه پوش کن
« حافظ »

توضیحات :

سروش : هاتف غیبی .
دق : دایره زنگی (ساز معروف).
این کلمه در عربی به تشدید
حرف دوم است.
تجربه به به کسر را آزمایش
که پیر شوی « که » در صدر
جمله دعایی به کار برده
می شود ، « که جامت از می
صافی تهی مباد ، نیز نظیر
همان است .

حافظ: خواجه شمس الدین محمد شیرازی متخلص به « حافظ » و ملقب به
« لسان الغیب » شاعر غزلسرای بزرگ قرن هشتم است که اشعارش در
لطف لفظ و رقّت معنی بیرون از تصور است. حافظ با شیخ ابواسحاق ،
و مبارزالدین محمد ، و شاه شجاع بن محمد و شاه منصور برادر زاده

شاه شجاع از آل مظفر و «احمد شیخ اویس حسن ایلخانی، پنجمین امیر آل جلایر (یا ایلخانیان) معاصر بوده است و فاتش به سال ۷۹۱ اتفاق افتاده و مقبره‌اش در شیراز زیارتگاه همگان است

همکاری دو گیاه

ضمیرانی در بن بید معلق جا گرفت
پنجه نازک به خاک افشرد و کم کم پا گرفت
سایه بید معلق هر طرف پیرامنش
پرده پیش جلو مهر جهانارا گرفت
شاخ نیلوفر چو کرمی سرز جابر کرد و گفت:
«وای من، کز ضعف نتوانم جوی بالا گرفت!»
پرتو خورشید را دید ازورای شاخ و گفت:
«کاش بتوانستم یک لحظه جای آنجا گرفت
گرچه از فیض حضورش جفت حرمانیم، لیک
لطف او خواهد همی یک روز دست ما گرفت»
دید پیرامون خود خار و خسی انبوه و گفت:
«در میان این رقیبان چون توان ما وا گرفت؟»
دیو نو میدی ز ناگه سر به گوشش برد و گفت:
«جهد کم کن، کاین جهان مهر از ضیفان وا گرفت»

ظلمت نومیدی و ضعف تن و فقدان نور
سرش‌زیر افکند و ، لرزان ساقش استرخا گرفت
روز دیگر تافت بر وی يك درموار آفتاب
وان تن دلمرده را بازو مسیحا سا گرفت
یأس را آوارء کرد افرشته عشق و امید
قوتی دیگر زفیض نور جان افزا گرفت
باچنین همت رقیبان را به‌زیر پا گذاشت
ليك نتوانست از آن حدخویشتن بالا گرفت
با همه ضعف و زبونی سرفرازی کرد باز
سایه بید قویدستش به زیر پا گرفت
اندر آن ارمان بر آورد از سرسوزو گداز
آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت
گفت: «آه، اربگذرم زین سقف و بینم فیض نور
صنعتی سازم که با صیتش توان دنیا گرفت»
از قضا لطف نسیم آن ناله جانسوز را
برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت
رشته‌ای یکتا فرو آویخت زان زلف دراز
ضمیران باهر دودست آن رشته یکتا گرفت
از شعف بگرفت همچون جان شیرینش به‌بر
و اندر او پیچید و راه مقصد اعلا گرفت

يك دوروزی بیش و کم خود را بدان بالا کشید
گشت والا، زان کز اول بویه والا گرفت
ضمیران چون یافت خود را در فروغ آفتاب
خدمت استاد را اندیشه‌ای شایا گرفت
غنچه‌ای آورد و گلها بشکفید از هر کنار
شاخسار بید را در زیوری زیبا گرفت
بر مثال تاج رنگین بر سر طاووس نر
تارک زیباش را در حله دیا گرفت
طره جعد و بنا گوش زمردگون بید
در بسا کی خرم از پیروزه و مینا گرفت
منظرش ز اعجاب ، دامان دل دانا کشید
جلوه‌اش ز اشراق ، راه دیده بینا گرفت
هر کسی کز دور آن اکلیل گل را دید گفت:
دلوحش الله! کاین شجر باج از گل رعنا گرفت،
ضمیران خندان، که مهر ناصحی مشفق گزید
بید بن خرم ، که دست مقبل دانا گرفت
بید پای ضمیران شد ضمیران رخسار بید
زین تعاون گیتی آما و صدقنا گرفت
آن یکی زین پایمردی ، زینتی وافر فزود
وین دگرزان پایداری، ربتی والا گرفت

بود در آن ضیمران، با آن ضعیفی، شش صفت
و آن شش آمد کارگر چون بخنش استعلا گرفت
جنبش و صبر و لیاقت، همّت و عشق و امید
و اتفافی خوش که دستش عروة الوثقا گرفت
خدمت مخلوق کن بی مزد و بی منت « بهار »
ای خوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت

« ملك الشعراى بهار »

توضیحات :

ضیمران: به فتح اول و ثالث، نوعی از ریحان است، شاعر از این کلمه « نیلوفر، اراده کرده، و نیلوفر را از گیاههای بالا رونده و پیچنده پنداشته است. در هر حال ضیمران، و نیلوفر را در این قطعه باید نوعی از عشقه و پیچک و لبلاب تلقی کرد .	محرومیت ناکامی نامرادی . ماوا مسکن ، منزل استرخا : مخفف « استرخاء » سستی، رخوت يك درموار به قدر يك درم به اندازه يك سكه . پساوند «وار، در اینجا افاده معنی مقدار می کند نظیر « خانه واری حصیر » که در چهار مقاله عروضی (مقاله اول حکایت ۶) به کار رفته است . افرشته : به کسر اول ، فرشته . ارمان به فتح اول ، آرزو ، و
بید معلق : بید مجنون . پا گرفت ریشه گرفت ، ریشه دوانید پیرامن : به فتح یا به ضم میم، اطراف، گرداگرد هر چیز هر جا را می گویند ، (پیرامون) نیز همان است . حرمان به کسر اول ، ممنوعیت	

حسرت ، د آرمان ، نیز همان است .

بویه : آرزومندی ، همت .

شایا: در خور ، ازدر ، لایق ، شایسته ؛ (شایان) نیز همان است .

طره : به ضم اول و تشدید و فتح ثانی: کنار و اطراف هر چیز از قبیل کنار صورت و پیشانی ، زلف و موی. اینجا معنی اخیر مراد است .

جمع: چین و شکن؛ مجعّد: پرچین و شکن (در گفتگو از زلف)

«جمع» خلاف «سبط» است

لیکن سبط (یعنی موی فرو

آویخته و صاف) در فارسی

استعمال نشده است .

بساك: به فتح اول، تاجی که از

گل و ریحان و غیر آن

سازند، تاج گل.

اکلیل: به کسر اول ، تاج .

لوحش الله مخفف صیغه دعایی

«لا اوحش الله» خدا او را

غمگین و ملول نکند، کلمه‌ای

است که در تحسین و دعا

گفته شده است .

آمنا و صدقنا ایمان آوردیم و

تصدیق کردیم، مراد از آن تحسین

و اذعان به صحت ادعاست

استعلا گرفتن: به بلندی گراییدن،

خواستار بلندی مرتبه شدن

عروة به ضم اول: بند و ریمان

و دسته هر چیز.

وثقا مؤنث (اوثق) ، محکمتر،

محکم

عروة الوثقا به جای (العروة

الوثقی) بند محکم ؛ در

اینجا مراد رشته‌ها و شاخه‌های

نرم و فرو آویخته‌بید مجنون

است

ملك الشعراى بهار مرحوم محمد تقی ، فرزند ملك الشعراى صبوری

متخلص به «بهار» و ملقب به «ملك الشعراء» از مردم خراسان ،

استاد دانشگاه شاعر نامدار معاصر. صاحب دیوان و کتاب «سبکشناسی».

وی روز اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ هجری شمسی چشم از جهان

فرو پوشید، رحمة الله عليه رحمة واسعة.

